

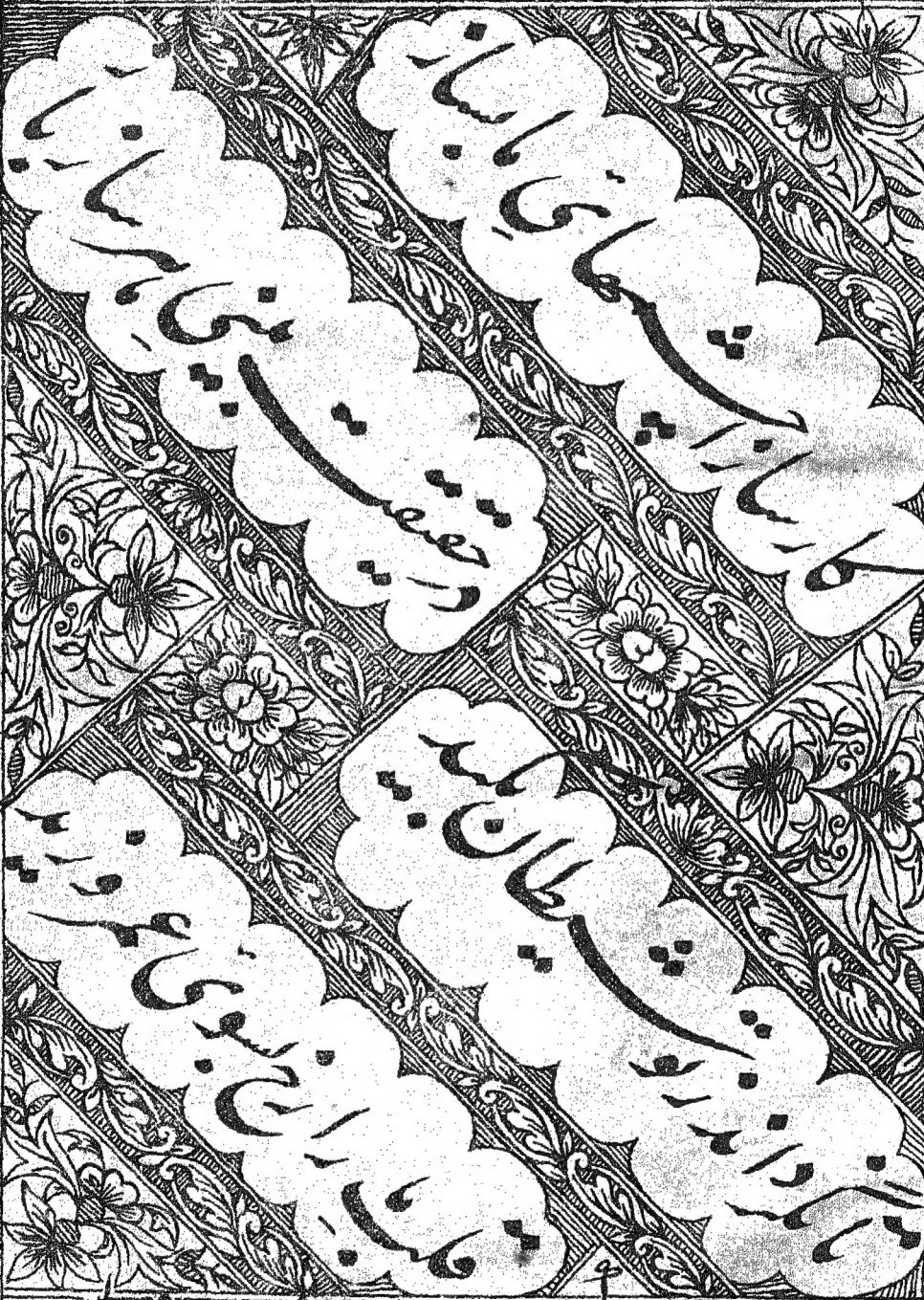
بر کشتای نیکو دارم  
پیشم انصاف و بان طعنه

طعنه بر کشتای نیکو دارم

کار بار مستی یکدیگر خدا  
پس بحس طعنه است بر حد

کار بار مستی یکدیگر خدا

لم نزلن أن نضر بأشدين | أو قال نزلن أن نضر بأشدين



در قلوب نماذج بر تو | ما را دیم هم جویم و





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة

يا الهی من لی سوزان تور	لی براید جز شمر از ناز تو
وانکه شناسد بخرمان حمیر	لی شناسد اتیک نی نظیر
هست کارمن بی نان جوئی	نفس شیطان انکم فرمان بی
هر کسی کین پسین باشد خصال	لی تواند کرد حسن و شمال
بل حکم ساز و کباب خون شبر	چشم را همچون ایغ و اشک آب
زتش فکرت بدیک شمر	منعز او جو شد جو دیک اندر اوام
سینه یان چنان از نازم	سازد و روغن بوری و زخم
چرم و لحم و استخوان سازد و قدر	از خور را بدکشته تا عسر مد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفك  
وصالحوك في كل عصر  
وسنة

تن باز و کوفه سان کوفت کوب  
دائما گیرد آب خور نفور  
بزم دل سازد گردنای تو  
تا بکوی نفس ناپاکش فرا  
صحبت دیگر کند بر خود حرام  
بستر خویش نهد بالای طاق  
ناوک غمهاش باشد پیوسته  
خاطر از خطرات نفسانی فراغ  
دائما در راه فکر و انتظار  
تا بهمان شناساز دُرُبل  
هم بدینا ضیف حمدش اینرا  
بآن مگر لطف چو باشد تکر  
دایه مصرت چو داد از عقل شیر

بام رُوح از رُوح حُب قُت و  
 بالغم جان ۱۲ بالغه بوی خوش ۱۳  
 بل نیار و خوردن ز فکر و فخر  
 پاک دار و نفس اچون سفته کو  
 شذریل مانع حسد و حسنا  
 سلفه مانع حسد و حسنا ۱۴  
 زندگی در گوشه وحدت تمام  
 تنهائے ۱۵  
 در دهبانان جان راسه طلاق  
 شب بے تابانی سوز آرد بر د  
 نقد جان کف یحیی شجر غ  
 بر قدم ساده سنگ میل وار  
 د و ده کام دلش آرد او کل  
 بالغه دخت بزرگ ۱۶  
 حتی شود دار و کلام ارجان  
 لا خطا کرد و بهیل تا ترس  
 تعقل گشت طفلن یار سیر  
 ۱۷

از می خوش شوست ریش  
 پیشه بر آرد از سر و دو  
 قتل سازد در می بیل سل  
 بر هو ا جان ی قوم عا دوا  
 طر قه کل کرده شد ا عا د  
 تا بگفت آن معدی خود را  
 شد بعار نار سوزان از گون  
 ناز شد گلنار در حق خلیل  
 آب گرد و نار گر گلنار ناز  
 خلق من صلاصلا کافکار  
 اگر خلق از جو خود بخشیدن  
 در نماند بر سر از سمی  
 لونی رامی کند یوسف چال

نصرت گیر بر راساز و دیل  
 چون می غر نواز از دیل وجود  
 بال و پر بخشی گراز غونجیل  
 و آن هوا که قهر تو شد مستغاد  
 فاطمه بی که قهر خود در بادا  
 و آنکه او برداشت فرق ا  
 آب بحر قهر او جو شد چون  
 آب شد آتش حق آن دیل  
 نی عجب از قدرت آن کاک  
 کرد انسان را بد آن کاک  
 اوزن من مکنج من کاک  
 و ز کمال قدرت خود در می  
 کی در دوا رک اباشد چال

نقش است و اصفی  
 مصد ری و حرفی اندر علم صر  
 عالم از دو حرف کرده است  
 امتثالاً در زمان قاتل التور  
 شد سر اسر خلق از آن طوفان  
 رفت از آن فلکین خودی نسا  
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون  
 در شهو دار و ز خاره ناه را  
 موم چو نش نچه داود و سود  
 لیک ظاهرنچه داود بود  
 مرغ رایده شت از پرواز نا  
 میشدی و قینکه مخ اندی بود  
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

نقش است و اصفی  
 مصد ری و حرفی اندر علم صر  
 عالم از دو حرف کرده است  
 امتثالاً در زمان قاتل التور  
 شد سر اسر خلق از آن طوفان  
 رفت از آن فلکین خودی نسا  
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون  
 در شهو دار و ز خاره ناه را  
 موم چو نش نچه داود و سود  
 لیک ظاهرنچه داود بود  
 مرغ رایده شت از پرواز نا  
 میشدی و قینکه مخ اندی بود  
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

نقش است و اصفی  
 مصد ری و حرفی اندر علم صر  
 عالم از دو حرف کرده است  
 امتثالاً در زمان قاتل التور  
 شد سر اسر خلق از آن طوفان  
 رفت از آن فلکین خودی نسا  
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون  
 در شهو دار و ز خاره ناه را  
 موم چو نش نچه داود و سود  
 لیک ظاهرنچه داود بود  
 مرغ رایده شت از پرواز نا  
 میشدی و قینکه مخ اندی بود  
 بود از آن شد چشم خورشید کنی

بل یلیان بدان  
 کو کجا دیدی تو ای و شکر ف  
 لکن آن خالق بامر اخلاق  
 چون شال بی شال شده  
 آسان آتش گشت آسان  
 بود وجود عالم بر نوح خاص  
 شد ز شایان از و ریب المنون  
 میکند آسان غیر شاقه را  
 شد شیندی کاهن سخت و صلوات  
 از ید قدرت نمود آنچه نمود  
 لحن داودی بدان زوگدا  
 هم ز موسیقار انعامش ظهور  
 چون ید موسی نوزش رومی

بل یلیان بدان  
 کو کجا دیدی تو ای و شکر ف  
 لکن آن خالق بامر اخلاق  
 چون شال بی شال شده  
 آسان آتش گشت آسان  
 بود وجود عالم بر نوح خاص  
 شد ز شایان از و ریب المنون  
 میکند آسان غیر شاقه را  
 شد شیندی کاهن سخت و صلوات  
 از ید قدرت نمود آنچه نمود  
 لحن داودی بدان زوگدا  
 هم ز موسیقار انعامش ظهور  
 چون ید موسی نوزش رومی





بعضی او در حلق نور قدم  
 و ابرو گرد و در سبزه شمع  
 مان علم چون دبر و نشتن قدم  
 پس همه چون شد نورش پدید  
 شد همه نابود چون بود و دو  
 هست بل با اینهمه <sup>او</sup> <sup>سایه</sup> <sup>بهمه</sup> <sup>بر حوض</sup> <sup>و فکرت</sup>  
 مان نمی جان بدین پایه پای  
 عشق باشد آن براق خوش عنان  
 ریشش میدان قربان گم اند  
 بل غناش با بجای شد کسان  
 بین دید آنرا که آنرا گشت  
 رهنمون شد عشق موسی ابطو  
 تا بدو کرد آن شه خوبان کلام  
 سوی تو آب و نهاد راه را

یعنی او در حلل نور قدم  
 و ابرو گرد و در سبزه شهود  
 مان علم چون درون شمس قدم  
 پس همه چون شد نورش پدید  
 شد همه نابود چون بود و دو  
 هست بل با اینهمه سحر  
 مان نمی آید جان بدین پایه پا  
 عشق باشد آن براق شمعان  
 رخصت میدان قربان گم اند  
 بل غناش با بجای شد کسان  
 بین دید آنرا که آنرا گشت  
 رهنمون شد عشق موسی بطور  
 تا بد و کرد آن شه خوبان کلام  
 سوی تو آب و نهاد راه را  
 تا به آید و او تو بر برده

ماسوار مطلقا داند عدم  
 تا به بسند جز وجود حق وجود  
 شد حد و شازوی اجماع منعدم  
 لی همه آید بحر نورش بدید  
 مار و اکی باشد ارگو دید هم او  
 نیست دانه گرد و آید ناکی او  
 اگر بگیرد عشق در جان تو جا  
 آگو سوارش ابر و تالامکان  
 کا نذران وح الامین حج این باند  
 کا نذران جاکشید از جانشان  
 کن تهرانی را صد نامد شنید  
 جلوه جانان بجایش یافت  
 بر نبی مابرو باد اسلام  
 تو به آدم صفت اسد را

[illegible]

بر دینسی ایچرخ دو زمین  
 تا بودی فوق چرخ تماش  
 بخلی از نور حسن نویسنه  
 در کین سالی و راد و شیره  
 عاقبت معشوقه معشوق شد  
 زو بشد او پس در ظل ظلیل  
 یوسف از زندان از ان باندجا  
 این کرمان ان همدار طین جو  
 اگر بشمع معنی او پروانه کرد  
 ورشدند از خار طاهرینه کن  
 زان درین بستان کزین غفلت  
 گشت خواران خرم بار جمول  
 دان دیلش گشت گذر زحفیا

چندین این جاذب از روی من  
 ز سوزن می گزینی من  
 او کند یعقوب احسب  
 هم ز نیار اول و پاکیزه کرد  
 افسرش اگوشه تا عیوق شد  
 باز کلنا را نواید بر خلیل  
 میخورد ایلاس از آب جفا  
 یونس صابر ز خویش خود تو  
 بین چپ این عشق با پروانه کرد  
 بامی از عشق اند قیس و کوکب  
 بسته دایم محبت بلبل است  
 کونست خل محبت را حمل  
 باعث خلق دوست نزد صیفا

[illegible][illegible]

حق بختیجہ و چو گشتا کن فکان  
 آنچه باشد ز اسان از زمین  
 گزیدہ عرفان دشت کشتی حبیب  
 بل گشتی کاف بانون آشتا  
 علت ہر خلقت او انجست  
 ہر بانئی کش نشہ بردی اس  
 عشق را ہر کس مراد و نہایت  
 پس مگوئی عشق را کردہ نماز  
 چون نمازش آتش بر عشق بن  
 زانکہ عشق امد اسایں ہر اسار  
 سر سیر سرایہ یایش شد سراپا  
 کی بیا رد نخل بی صہلش اگل  
 کی ز مودان نایہ زور و غور

از حد تحت الشری لا مکان  
 و انہم کاند رہان ہست ہین  
 فی شدی عاشق معشوق و رقیب  
 گس نکروی یم ہست شہا  
 زان بغیر و خیر کی ماید دست  
 بیگمان فائز ہار فی نارت سہا  
 کار و کردارش بجز پند است  
 بی نشست و خاست آن مجاہد  
 لاجرم گردید گویا لم یکن  
 بی اساس را تو پس لاشی شہا  
 لی شود سیراب از ان خانہ حرا  
 کی ز شاخ بیدگل چند عقل  
 بر فراید در دل و جانش سرور

بعض کاف و فتح کا  
 ممل معنی این مجاہد  
 بیوس شد از قصد این  
 با فتح بیغنیے بود  
 بیست و نہ ۱۲  
 یعنی کاف بانون  
 بیست و نہ ۱۱  
 صورت نہایت ۱۲  
 معنی ہست و افتاد  
 آتش و زنج ۱۱  
 با فتح و شد بیغنیے  
 و خفیف ای خود را  
 یعنی گویا کہ ساز  
 او کہ بود و نیاورد  
 او گاہی نماز خواندہ ۱۱  
 او گاہی نماز نہ کرد  
 با فتح و شد بیغنیے  
 شوق دیویم را از آن  
 از دور ماند و بے نایہ  
 ۱۲



[illegible]

خطاب لعشق صید متناو

مرجای عشق همچون شهید  
جامیان جان تو ای جانگیر  
بر سریدن ای سلطان  
وز ظلال اقبال ای هما  
غیر جانان راز جانم و رکن  
کن بگزار وصالش لایزال

سایه قیاسی با من فاق  
ساغود و شایسته تو سازم چو نوش  
تا بفرقی نفس بر بخت و آنکس  
هم نقاب از روی مهر و کم  
چون ز نورش زوان رخسار  
ز اطم ظلمات نفسانی شود  
ای همه حکم تو باشد یزید کرم  
حکمت حکمت یار گویند گون  
که برایشان اکنی جبهه مراد  
که ز میسنه رارسانی ماه  
که بهی مانج شمس سبزه  
که براری ناامیدی امید

سینه از زردی

در خوارم انجمن کساید  
حالت ششم است با دید بخت  
رحمت هم چون شیرین فنا  
تا بکرد و نور آن بزم بدر  
مثل صبح این شام حالم شین  
عصرم انوار روحانی شود  
مردمان کیف و کشد اندک  
عقل اسازد علم در گون  
در بدر کشور خدا را چون گدا  
جمع را گاهی پریشان چون جفا  
اسما را گاهی در قعر جا  
بر شکر بی زلی گاهی تیر  
که بهی چشم حسی سفید

سایه قیاسی با من فاق  
ساغود و شایسته تو سازم چو نوش  
تا بفرقی نفس بر بخت و آنکس  
هم نقاب از روی مهر و کم  
چون ز نورش زوان رخسار  
ز اطم ظلمات نفسانی شود  
ای همه حکم تو باشد یزید کرم  
حکمت حکمت یار گویند گون  
که برایشان اکنی جبهه مراد  
که ز میسنه رارسانی ماه  
که بهی مانج شمس سبزه  
که براری ناامیدی امید  
در خوارم انجمن کساید  
حالت ششم است با دید بخت  
رحمت هم چون شیرین فنا  
تا بکرد و نور آن بزم بدر  
مثل صبح این شام حالم شین  
عصرم انوار روحانی شود  
مردمان کیف و کشد اندک  
عقل اسازد علم در گون  
در بدر کشور خدا را چون گدا  
جمع را گاهی پریشان چون جفا  
اسما را گاهی در قعر جا  
بر شکر بی زلی گاهی تیر  
که بهی چشم حسی سفید



کن آغیر که آزادی کنم  
سازم اگر گوی ای شیرین شیر  
حجّه قلب خودت مسکن کنم  
سوزم از شمع تو چون پروانه کن  
تا بسوزم نفس را پروانه وار  
از می خودت سرشارم کنی  
چون بهشتی نیت از هستی شوم  
جلوه جانانه خواهد یافت نور  
دوره را تابد چو مهر  
تا این موهوم اوزان تاب جو  
بین که نور خور فلک چون سایه  
چون هوای شد میولایش بین  
لیک ریش است این شی حجاب

یار شیرین شو که فرماوی کنم  
بهر تو شرابان جان را جوی شیر  
بیشون نفس چون کبک کنم  
ورنگت چون بلبل دیوانه کن  
وز درون سازم چو بلبل ناله را  
تا به صبح حشر بشمارم کنی  
وز بلند می بابل پستی شوم  
در دل و جانم چو بر موسی بطور  
وز خودی خود کند محوش خود  
وارید از قید معذورم الوجود  
سایه را ماحی چسان سرایه  
ما فت چون رخ رشید تابان چین  
چون پیران آفتاب ماسحاب

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



ز آتش سوزان خویش این ده سوز  
بل فدا چون سایه ام گردان  
بین به بحر آب فنا خورده جفا  
در پیش فلک من عطش باد  
تا نیارد کرد شخصی از آ نام  
پس سازد کس چو منصور تما

تا ششم گردد از آن رخ رشید  
در شوم غلبه بقا دامن کشان  
آب گردید و تقار شد با آب  
غرق چون آفرینش باد  
فرق و ممتاز از او که ام من که ام  
گر سراییم پیش فی دلفی سواه

در بیان ظهور نور حق در صور منطاهر ممکنات که عبارت  
از تخیلی شهود باشد و تخریض طالب بشايد آن ان

مان بیا بشنو تو ای طالب کون  
تو که بنمائی طلبکار هستی  
من ز شمع راه تور روشن  
هست مروی آنکه نفس خود  
تا برو تا بدیجی شهود  
نور نور حق در صور منطاهر ممکنات

غن الف قدر ابفر مانم چون  
گوش کن پندم چو مرد صادقی  
وز گلی قلبت چون گلشن کنم  
یافت از عرفان عبث و سرف  
هر زمان از هر مکان هر وجود

ما سواد جنب آن نور قدم  
تا چشم از کام جان جام لغا  
و آنکه او فیض اعظمی شد  
بود روی معرفت افلاک بود  
پس نگردای اخی کور و کری  
تو زبست خویش به غیر  
و ای بر حالی که داری غلانی  
عمر خود در خانه پرداخته  
در برت مطلوب توان طلب  
او تو آفرین ز تو زو تو بعید  
بان چو خواهی تبت صلیح جشی  
سرتاب از سر حد قال و نقل  
یعنی از صنم و نقوش و لذت

بانه در دانه بوال غائب

بیش چشم او نماید مندم  
شد قفا تا زد و علم اندر لب  
بی بصر زان نعمت عظمی شد  
اوست از دیدار چون خاشاک  
گوچر ایارت و گرتو دیگری  
با خبر باشی کی از سال گر  
نی ز تو عاقل تی در غافلان  
لیک صاحب خانه را نشسته  
غرق در آبی و باشی خشک لب  
نی روا این وز داند زور و عید  
دارد عرفان نفس و شسته  
پایه اندر زو مدلول و وال  
بی بحال صانع و نقاش گیر

بیش چشم او نماید مندم  
شد قفا تا زد و علم اندر لب  
بی بصر زان نعمت عظمی شد  
اوست از دیدار چون خاشاک  
گوچر ایارت و گرتو دیگری  
با خبر باشی کی از سال گر  
نی ز تو عاقل تی در غافلان  
لیک صاحب خانه را نشسته  
غرق در آبی و باشی خشک لب  
نی روا این وز داند زور و عید  
دارد عرفان نفس و شسته  
پایه اندر زو مدلول و وال  
بی بحال صانع و نقاش گیر



خواه دزد و یاساز و کنار  
بر مثال ریشه های تفرش  
کی شد همچون دقین آن خو  
دشت آبخان بارگران  
کی بگردندی ز جور افغانها  
دور آس هر دو عالم امدار  
در فشرده اندر مدار و در پایی  
دخضیض نقص بر شد بر کمال  
بر سر پر غمت و شوکت مقیم  
وز نعيم جاودان شد شادمان  
رحمت جان شد دران گلشن فشان  
بر بابط سروران صدر الصدور  
جلوه وحدت بدیدان فی نقا

۴  
بغیر  
شون را  
مهد و فتح  
فوقانی و  
عین مملکت  
میر عیسی  
بالفتح ۱۲  
از ده است  
۵  
بالفتح  
بارک  
در شین  
۶  
از اراض  
و احصا نمود  
اینکه از جزی

۱۲ یکرنگه دوشنبه جمعه ۵۵ حسن شاه انفسه ۱۱ ان علی حضرت کریم



شمه از حال آن شخصی که او را مادر بر کنار ساخت و از خود دور  
 و آنکه او را راند و کرده بکشد  
 بهر کس روانه جا بهش چو آتش  
 آسمان گردان این سلها  
 آزار بالابصد و شگفت  
 بر قناد و تیر مارا شد بدف  
 گشت خوار و زار و شست  
 شد زمین پر و سار فوق  
 تا کند همچون قیفس در خوا  
 همچو پست از بخل اربست  
 بی نصیب از نعمت خود بود

شد عزیز آن کس را و بش گفت کن  
از کجا گرد و تمام آن ناتمام  
و آتش خشم ساحت از کوان  
آب جستن از سحاب بی مطر  
هست مثل آن سیف نی تمیز  
بجند حسب کام از شاخ بید  
مربی را گوید ای دستگیر  
آتشیرنج ابد از دریای شود  
وز زبان طوطی صوت تقل  
از و یاد نعت از کفران ما  
گر ز روم و شام پوید چاش  
کی بگردد دستینا از وی  
کی مراد دل زد و گیرد وجود

زانکه عرا و رست از سربابین  
 چون گفتار حق آن این کلام  
 زانکه تقشیر شرف از دیگران  
 وز ویلکان خواستن و خط  
 پس کسی کو دارد این دل غریز  
 گوید ارم اندر جان امید  
 دار و از کا و عظم او چشم  
 قصد بیگم کند از چشم گو  
 از دمان اثر دها جوید زلال  
 رو سیف می خواهد از عصان  
 کی از نیها نقش بند و طلبش  
 بلکه باشد ماسوای حق سراسر  
 لوبیات خود قطا باشد نمود

شد عزیز آن کس اویش گفت کن  
 از کجا گرد و تمام آن ناتمام  
 داشتن چشم سماعت از کران  
 آب جستن از سحاب بی مطر  
 هست مثل آن سیف نی تیز  
 ز عیند حسب کام از شاخ بید  
 مریخی را گوید ای دستم گیر  
 آتشیرنج ابد از دریای شود  
 وز زبان طوطی صوت متعال  
 از رویا و نعمت از کفران ما  
 گر ز روم و شام بویید چشم  
 کی بگردد دستینا از وی  
 کی مراد دل زو گیرد وجود

پس سفسی کو پی ایشان دوید  
 شد سر اسیر به تیر گیسو  
 یعنی آن پروردگار و جلال  
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو  
 و او نفس و ن و شیطانش بود  
 شد با سپهر گری پا در رکاب  
 در گرفته دیو ملعونش غمان  
 گاه میگوید که این اکن سجد  
 الغرض بیان راجحان کند  
 تا بدینا در ز رحمت برکنار  
 را نکه او را دم بدار و کینه  
 لاجرم باشد مدام آن بر مقام  
 میزنم اکنون ز رنج نصفا

خبر هوا در دست خود چیری نید  
 لیس نکرده جبر لعینش هم  
 اصل و غیرش چه هست ابطال  
 لوز اصل او و سوی فل رو  
 رفت در غار شقاوت بشیب  
 همه بین گاه چپ هر شش  
 میبرد گه پیش این گه سوی آن  
 گاه پیشانی پیش آن بود  
 همچو کوش در بدر گردان کند  
 سازد و آخر بد با خود بنار  
 و ز عداوت هست بریان  
 با بنوش در مقام انتقام  
 سینه پر کینه اش اطفاف

بنون بنون  
 مرد و نفع اول  
 فرزندان و  
 پیران

ابر نفیرین را کم باران این باعث حدش ظهور اندر سر

بعضی از اسباب کینه عدوت ابلیس لعین با دم علیه الصلوة والسلام

راوی رسم خدا باد ابروی	شد شیطان این چنین لاجوی
کاندی کا دم باید در وجود	حکم شد کارید بجز او سجود
چون رسید اندر ملائک این ندا	خاشعین خرو و الا دم مجدا
تا سر استنشاقش مجتبی	مر تفضی گشتند او اندم ابی
بل با ستبکمار شدین <sup>بالصبر بر گزیده</sup> فرین	زانکه بود او از ازل <sup>بالصبر پندیده</sup> بن گزین
مان چو بود از ابتدا طالع <sup>از ازل</sup> نگون	رفت غار شقاوت از کون
سوزن او بار چون چنین <sup>خست</sup> خست	مار بجبت خرمن عقلش ریخت
وز شقاوت بر بصیرت <sup>سلف</sup> شد عطا	گور سان پوید در راه خطا
معرض گشته حکم کرد کار	کا دم از خاک هست من باز کار
مار باشد پاک خاک <sup>بر پهنه</sup> اکتف	پس بد خاکی کین نارشی نیر
چون آونی هست اعلی بهی	پس با دنی کی کند سجده وی

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

[illegible]

داد ملک و سبطت و طاقوت را

او یکی را قوت کرمان می کند

کوه را اگر خواهد او سازد چو کاه

بهر را خواهد ز قطره کم کند

او سنجای آسمان ایوان نمود

از خلایق باشد این بار اگر

وزر خود و عوشت این فرشت

بی رضا گرد و چو نیل تپسیا

الغرض کس را نباشد بر رضا

کو خلاف این صراط مستقیم

کو نمود از امتثال کرد کار

کاف باینکه بپایان نماند

پس بیاید غمره این شجره پیش

گشت تا باران آن را رود

سنگسار او ساخته چالوت را

بهر دیگر خوت زندان می کند

گاه را بر آسمان ساید کلاه

قطره را قلزم عظم کند

آسمانی را چه او زنده نمود

تر بر و ساز و لسان چون

لیست آن کو سر فراز و جود

بشکند قهرش چو باد آفرین

چاره دیگر استیم و رضا

ره گزید او شد چو آن یورتم

نگ و عار از حکم نفس با کما

خو روفش لغزش بر روی پیش

ابر قهر قاهر ذی لاقتدار

جانوت نام بدو داده  
که از سنگ خندان  
دراود عیسی سلام  
سنگسار  
عنه ایوان بافت  
نفسش بکشد  
عنه شکر کند  
دولان  
قلی استر را بدو  
چنانچه برفت و  
ماروت از جادو  
سخت  
مشکل  
فران برداری  
کردن

نیل عالم را





چون بگرد از مر که خجسته است  
گفت کای پروردگار لعین  
در عبادت سالها بودم بی  
لیک گشت آن کرده مانا کرده  
نخل خویش آورد بار خارش  
وامی بر غیم که نامشکور شد  
بر دستم کنون از لعین  
التماسی از من طالع نکون  
شیشه عمر من از سنگ فوژ  
در امان اری مرا تا رستخیز  
در شمارم دار تا روز شمار  
وامی بر حالش که آن طالع نکون  
دست بر دوازده انبیا نه خوا

دائرة نارش بشد وار و ما  
شد پی آذم مرا حال این چنین  
جهنم را در سخن با سودم بی  
بلع پیشانی<sup>۱۱</sup>  
شد همه ناخورده با چون رخ رده  
نخل جامی نوش پیش آوردش  
و آنچه بود اندر آزل مسطور شد  
ای کهای تو زاجر العالمین  
در پذیری من میم بایعقون<sup>۱۲</sup>  
نشکنه داریش تا یوم النشور  
تا کنم خیدی بدینا خفت ویز  
چون سگان این جنبه از من مار  
از عبادت خواهد و دنیا می و  
بر فقه چون سگان بر استخوان

۱۰  
نقش نون و سکون  
حای طلیح  
۱۱  
بلع پیشانی  
۱۲  
میم بایعقون  
ازین جنبه  
است ازین  
جنبه و کالبا  
کک لوب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این چکر قبل بنایند گند خورون المیس لعین باغوا و اضلال الاولاد  
علیه السلام انواع و ساوس آن ملعون نبوغ نوحه مگرانی ام و دقت

وای را چنانچه نگوشت  
 واده بر حال چنین خوار و تنه  
 یابی سامان ساز عیش و ناز  
 ای تحصیل عو مال و جاه

اوست با تیر و تفنگ از چنگ  
او بفکر قتل مالین و خسار  
او بقصد جان یادر کار  
پیشای نفس کین نهشیار  
باش با او چون او که ذوال  
گرمی بکشتائی از خنک کینه  
مین چه سان ماری ی کور و  
چون گز در تور خشمگین شها  
شبه سازم بیان از قول آن  
تا تبری زان و می جان جان  
گر کنی امروز از ان ملعون  
ورنه نهائی بخود آخر ملام

ما همه هست نوای نامی جنگ  
 ما بسیر و گلهای بهار  
 ما بجان دل بفکر خور و خور  
 پر حذر زین دشمن خوار باش  
 هر زمان آماده حرب قل  
 اندم از عمرت دم آخر شمر  
 میخور و ملعون کاغذتیم  
 چون بتو نازد بسنگ خشتها  
 بل بجان گردم بران لاجل  
 غافل از کیدش ناسمجی مان  
 بی گمان یابی مان فرو از نار  
 یک از ان سوخی بی سلام

بیان عزم ابیہیں عین باغواہیے اولاد



<p>بل در شان قبله حاجات خود  دشمنان را خداوند م کند  علم دین خواند نه بهر کار دین  بهر دنیای دنی تا زندگی  تا دین لایسته شود مسرود  وانکه باشد زافیش بخت شود  مردگان ز اوند او حاجت بار  تا آئند خود را بدست مردگان  عاقبت سازد بنار این بخت کور  وز حرام آرم به بعضی قوت را  جوید از قوطاس هنرم با گاه  وانکه باشد ز ابتدا و ازون علم  از همه عالم بدل رود دید</p>	<p>سازد و کام در و اوقات خود  بل زحمت شان ماد م م رند  بل برای خدمت آن یارین  برگزیند بندگان را بس گ  عاقبت با کافران محشور  قل سازم فرق و بر فوق کور  مال و جان سازد و بنجاک شان  مردگان مانند دست زندگان  جای خود چون کان خاک کور  قبله دیگر کنم تابوت را  بل بنار اندر چو هنرم با گاه  بر علم سازم او را گردن قلم  حب خود بر پیچ و شق شدید</p>
---	---

در شان قبله حاجات خود  
 دشمنان را خداوند م کند  
 علم دین خواند نه بهر کار دین  
 بهر دنیای دنی تا زندگی  
 تا دین لایسته شود مسرود  
 وانکه باشد زافیش بخت شود  
 مردگان ز اوند او حاجت بار  
 تا آئند خود را بدست مردگان  
 عاقبت سازد بنار این بخت کور  
 وز حرام آرم به بعضی قوت را  
 جوید از قوطاس هنرم با گاه  
 وانکه باشد ز ابتدا و ازون علم  
 از همه عالم بدل رود دید

سازد و کام در و اوقات خود  
 بل زحمت شان ماد م م رند  
 بل برای خدمت آن یارین  
 برگزیند بندگان را بس گ  
 عاقبت با کافران محشور  
 قل سازم فرق و بر فوق کور  
 مال و جان سازد و بنجاک شان  
 مردگان مانند دست زندگان  
 جای خود چون کان خاک کور  
 قبله دیگر کنم تابوت را  
 بل بنار اندر چو هنرم با گاه  
 بر علم سازم او را گردن قلم  
 حب خود بر پیچ و شق شدید





در امان باشد روز قضا  
 بل بیند از و بحسب کام جان  
 بر سر دیوار و سار سوار  
 سازد از جو دم شراب پاک  
 شربت دیدارش سازم گوار  
 مخلصین اندر نعیم مختص  
 بر سر یر آمان بهم مقابلین  
 شان مخن چون گل از یادها  
 روی شان خشان <sup>مخلصین</sup> از ماه  
 خوشترام آمان <sup>مخلصین</sup> بگلزار خبان  
 شان بنوشند عیش <sup>مخلصین</sup> و شام  
 عیش شان بالبد بصد بالا از ان  
 نیست از اخوی از فوت <sup>امید</sup>

از حر و شمس و بر در محشر  
فرش استبرق زیر سایه بان  
باشد و در دست من فقه سواد  
خلعتی از سند من خنجر و  
مُتکے بر سینه و رب جوا  
تا بعیت ما تو در بار سقر  
در زفر انار رنگ سفید  
وین مکره ابرسان لیل و نهار  
بر رخ ایمان نقابی از ظلام  
و نه در و دل او ملائکان  
و فیه فساق خفاف و صمیم  
استقرار در و اما از ان  
چون شوند این و سیاه و سفید

[illegible][illegible]





در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است

در کاش آورو کوبش است  
 باید را امروز و فردا بایسر  
 مینماید پیمه مارحمیم  
 برگزید اندر و لش ظلمت خیزد  
 آبی شود که تخم خشت گشت و  
 باد و خورش و شام و صبح  
 رفت در غار شقاوت و  
 حسرت و احسرتا و دروغ  
 سکن و ما و شش نارحمیم  
 اهل دنیا کافران مطلقند  
 بل بکسر که بقدرش گزید  
 باب حمت بران مسدود  
 شد سوی آتش و ان جهنم

بلکه این شی فی شوهر است  
 کی بر و این فاجره باکس  
 شوهر خود را یصد حمله شرم  
 الا مان چون حبسین  
 شد عدو چون و عدو  
 داشت چون سید رخوت  
 زین جور بر حل خورده  
 رفت برین جبهه سان و  
 کرد فرق دین ایمان و  
 زین بگفت آنکه مران  
 این چنین کرد او نه تنها بایر  
 بین چه سان فرود آمد و  
 پشته نمود کاش تمام زود

در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است

در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است  
 در این روز که است و در این روز که است



جیفه را بر جیفه خور کرده نثار  
دست خود را لایق خور و کلاب  
باشد و محفل بی عجبسان  
خیره کین جیفه اش دل خرنید  
شوقش بنها در و دراز و باد  
وز ازل پاک چون دشت گلزار  
جُست او شناخت خور و  
کی به بیدار روی خیر آن با کلام  
الحق آن کس کی شود در جوار  
گور کی گیرد چو شیر آن نخب  
مان بشد شانش مزید از امان  
تا حیاتش را سر اسرماه و سار  
نخب نیکش شد بدولت نهمان

ساخت تسلیم و توکل ادا شد  
هفت بار اوشت از شکلات  
بر بساط سروران خورد  
فی الحقیقت بهشت گنجین  
خورد از آن سحر رده این باد  
تا باشد مخطوط بر خط کتاب  
ناده صلح خود جمال را  
کز حلال او شد گم دار خوا  
تو فتیله چون سگان بستخوان  
کو چو گر به برف قد در موش کور  
کو گزیده صوم اریخ اتانید  
شد سیر در نیت صوم وصال  
کشت خود برد ازین جوی خون

[illegible]

ست بایر بیست یکی از ادویه های که در اکثر وقت که در دوز و در لایق آن شهر بسیار است ۱۲ مثقال صوم وصال در دوزهای است که در زمان این اطفال به کرده شود ۱۲

وز نیم و تجر بیل او دار کرد  
فرق نشان فراز کبکشان  
دارنی بل هست عاری نیما  
چشم بر به گوشت آواز بود  
در ره ایمان هزاران آهن  
با دل بیدار باشی هر زمان  
تا سازد دزد و در دل خشم  
و شمش در جنگ و دنا می و  
تا کی باشی به بیدیم فور  
دار هی ترین قید غفلت و ای  
دشمنش بایش تو بانامی تو  
خواب پر گوشت و آن این نامی تو  
نیست حیات عافلا از او

[illegible]

مثلاً



این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز

اکنون است دعوات بدرگاه قاضی الحاجات برادر و گوید

عاصما از عصمت خاصم بدو زور قمر زین سیلگاه رخی هم کنی بر صفحه و لها ر قوم تا شود پرخاری این بی طر بد نما در چشم ما آنچه بدست پروده های غفلت مارا بدر در امان از رحمت این درو	ایمن و معصوم از رخ خوار تا بین ل نشکند این بخون حرفهای من بدیم این قوم قلب خاص و عام نقش کما ای مام نیک بدواری بد جان ما بانور ایمان کن بد آخر از رحمت خوش ویدار
---	--

احال از تبدیل ال میا بندهم حرص بوی  
اموال میرع الزوال آن انتقال می نماید

پس است از دست یوتی شعر تو تابان تر از خورشید از نغم نطق داری تروتی	دریم دوران خشان در تو شد شب و لهما از آن فرسید لن حرصیان جهان ادعوی
--	---

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز  
مکتوبه ای از طرف صاحب این کتاب  
به صاحب این کتاب  
در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری  
در شهر تبریز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

خواجه ابوالکاسانی کشمیری  
ملکی آراز مذاق شان گزرا  
بالد و زاری هیچ بخشنه حسن  
پردمان دل تھی از حرص و آرز  
سے تھی از حرص و آرز  
عجب حق را علی ہذا المیر

وزن بات و قد و کوز قول <sup>بالفتح و یاء و همزة</sup> عیش  
تا بگرد و ذوق آن لذت <sup>بالفتح و جیم و ین</sup> بزم  
هم شود شاید از آن حلوائی <sup>بالفتح و یاء و همزة</sup>  
گوا این بادامین <sup>بالفتح و یاء و همزة</sup> خوش

ندمت حرص از دنیا و حرص و محبت قیامت و قانع شدن

بل قول چون من سکوای  
از نوادرنای بر تلخی چشایان  
از دل صافی دلان خیر نصیر  
بلبلانش غفل صد آفرین  
سما معاز اسامی بر نور از  
پس تخی باید نو از حرص و از  
از جوید ارشود از از دو  
اجتماع پر تو نور و ظلال

قوت جان پیا زین علوی  
طوطی طبع شود شکران  
وزنی نایش چنین بنجید  
بل کشند از گلشن حیرین  
از کرائی باد الراءای و رانی  
پرخوابیدار و دل دماز را  
آز باشد طلعت در ایست خود  
زانکه باشد نزد هر عاقل محال

[illegible]

۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



کی رسد مصر مراد آن نامراد  
وای بر حالش که بهر غار جان  
کار و کشت خویش آخر بسوخت  
هان چو بل کی شود جانش گل  
برفتاد او چون سگان استخوان  
بهر جف گشت محروم از غوال  
بار قیامیخت برید از حبیب  
خاک باد بر سرش کان تمام  
رفت از طل بها آمد بوم  
از خوی فحلت به بیند بر سر  
هست حرص در دنیا شوم فاک  
پس نفسی کو نگش بر گزید  
تا بدین غایت سد انجام

گو فروشد یوسف گیر دجام  
کاخ دار آخرت اسوخت با  
ساکن گلشن شد گلشن و فخت  
گو بر گزید رفت همچون جمل  
دست شست از نعمت تباخوان  
دگست از عور و پویشته  
شد مزن اسد دم و دور از لب  
وصل با که کرد و شد فصل از کدام  
رخ ز طوبی کرد بر شاح رقوم  
گو ز آب آور دور و سوی سر  
ظاهرش قند و دروشن بر  
حال خود را خوار همچون فارو  
در جزو چون فار صحرانما

و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت

و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت

و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت  
و چون در میان کوه و دشت

بالصحة في ١٢

کس قرین شد آجان من اقرین  
 خاطرش ناشاد و باز آرس  
 زانکه اواز خانمان شد بر آ  
 یات منساریا بر فوق دار  
 یا بود محمد و دو مقطوع عایدین  
 یا یکر و ندش بشه شهر شد  
 زان بدان شدن در و د  
 دانه که منسی حرص بود  
 فاستعد بالله زین بکس الصبر  
 لذت تو زین بد و در کام  
 اگر خیزی کردی بغا ز بار  
 ای قنبار کجی بدل آمد جادی زار  
 کی رخ خیزی زو بسید سیر  
 گئی شوند از وحی یصانه

آنکس که چنان در دین چن  
 هر که ایابی درین کوه فساد  
 و غش بر سر و دبار گران  
 یا زندان حسن با حال زار  
 یا راور و نزار خارش و غش  
 یا کشتن او را بر حجر و کشتن  
 یا که کرد او لقب دیوار دا  
 بگری کینار و امار دا  
 حرص اهل الخاستان  
 او و ستم الفار از اقسام  
 بل یقینین فارم الفار  
 کو خمر سر باشد  
 بضمیم اول  
 نخل حرص آرد بجای میو

[illegible][illegible]









و توضیح فضیلت آنان که از کمال ضلال شغل بطل ایضاً  
و ترغیب جمعی الی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر  
من التوجه الی اطل به تفسیر خسران خذلان خواری

و آن بجا که روی اصل آورید	ما جو تیر تیر از طلس پرید
طیر سدره راز سیرین بخت	کلیم در جاستا تمهید او مطلق ۱۲
شد ز آفات مان او در مان	برزین زوزد سما خود را سپر
هر که در باقی رسد باقی شود	زانکا آمد اصل باقی طلفان
بست چون فانی زمان نیست	و صفی فانی کی بد و لاتی شود
غل چون با اصل پیوسته	لی باقی آفتش گرد و طلاق
مان بیابگر سوی حال جفا	اصل شد و ز وصف و وار
گر خود را نیست چون دید	گوچ شد در آب چون گردید
نیس چو جوی جلیج نور خشم	خود شد او چون از خودی دید
ما سخوانی لا تو بر سخن و آنا	گن ز لوح دل عدم نقش منم
	لی شوی زو ثبت و مملو آنا

و توضیح فضیلت آنان که از کمال ضلال شغل بطل ایضاً  
و ترغیب جمعی الی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر  
من التوجه الی اطل به تفسیر خسران خذلان خواری

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید

و آن بجا که روی اصل آورید



چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده

داده این محاله را اول طلاق  
یعنی آن شد کسلی باصل شد  
چون نگر و دوار آن خانه خراب  
چون جاب از اصل خود آید برون  
بار چون پیوسته شد باصل نش  
شاید گلزار را شده حال زار  
عند لب بار اصل اگر روی تلاش  
کرد چون فی زینتانش گذار  
تا زینت از غم منم رسید  
پس بش چون بخت نکشیم برون  
روی وصل آورد سو اصل شین  
باز آن دیو بهاری شد و آن  
آب قنقش در جوش و آن

باد لاریام معالی شد ملاق  
ناکس آن شد که وصلش فصل شد  
کوز اصل مد برون مثل جاب  
سیل باوش کند خسته درون  
اصل شد و دیگر شد خاطر پیش  
چون فکد از روح تعالی جوید  
لی شد می لان گریان جان ش  
شد جگر سوراخ و بر لب اندر  
دید دانی اعنم و بر لب اندر  
گرد خالی اعنم صورت درون  
در نهاد و ظل پای فصل شین  
بست بار از گلشن عمر شین  
رست چون تیرش بند سوزن

حال شاد گلزار از دست تو  
خوار و زار گردید از طرب خود  
پیش رخ خویش میزد پیش خود  
از درون لب خست مد او را  
باشد برون خست مد او را  
نکست با قنقش منم درون  
نکست سیرت و بختی این نظر  
عزلی گمان و ده بر این شین  
لفظ شادای از تیرش خجسته  
لفظ شادای از تیرش خجسته  
لفظ شادای از تیرش خجسته  
لفظ شادای از تیرش خجسته

چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده  
چون که بوی گلستان در باده

از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا  
از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا

گلین خنش پس از پیر مردگی  
نبشش کو بود چون نرسید  
و آرمید از ناز پریش خیار  
ریخ و آلامش همه مغلوب شد  
کون کن کندید کون از بصر غلش  
کاش اگر بودی اصل آن کیند گاش  
خسروی کردی شدی و گشت  
قیق و اندر قیاس نعل چون  
گر بصر اصل سپردی محار  
رخت بر تن از و زین  
سوی شمع اصل چون پروانه  
تا بدین غایت رسانید آخر  
کاش از آن آتش گران و زوگرا

از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا  
از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا

از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا  
از اینها این شعر نغمه ای است که در کمال کمال  
دولت و خرد و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا

ساختی کل الجواهر عسین

میر بودی دوش از سر بخور

پس تو ای غافل نسوی صلح

کو دین و دشت پاگشت خوار

تانه سبائی تو شان ار جوب

سایه بارانیه زور و عور

تاجری کو سلعه ایشان خرید

رخت غم بهشت دل کرد

فافله سالار و لش شد رفیق

ساربان تم بگر فتن زلم

شد مبدوده دوام او مبین

روز و شب در راه دولت

چون بدشت تری دین رسید

خاک او بر کاخ فرد دین

بر قصور حور در دربار

باز گرد از راه حسان این

کین مدار و در و بسوی غار

ورنه آمالی تو خود واقع

وان یقین و زود کن نیامور

سینه اش انجمن خیر ان دیر

گشت بر تخت پشیمانی سوا

شارع خرن ملاتش شد طریق

منزل و احسرتا اش شد مقام

جز صدای ناله نشنیده حس

تا باز از شر آمد و وان

جز مواد در دست خود سودی

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

سفر نیا و نقد حضرت در میل

۱۲ و او حالیہ  
نالہ و فریاد و او پلاکن

سکن ما و احی و دورگه

خبر خزان گریبان کی دیر

سود میوه و شکر از آن در شهر

از درموی بشد سوی غلام

کی زسایہ سہ سید کاظم

کار ہای اصل کی خواہش مند

کی بغیر اومی تواند کرد خیر

خسته را خسته گنج پیدا کرد

دار محتاج ار کنی ارب و درار

و رزق سے نیکو ہو کر تعالیٰ سے ملے

در ضلالت کے طالب فی

تا بدشت بکت خواری و دل

شیر و انج و مست خود و بر سران

کرده های او به حسرت

پادشاه گراز شاه متاجر میخرد

بل شدی حاصل تکامل کن نبود

لاکن این یاد کجا آن پر ظلام

مجموع مطالب باشد از مطلق

بل اصل آن و بیامرد و وجود

کون نفس خود بود محتاج غیر

کی نیکوئی سے انسان فقیر اور ارکڑ

کے لئے کر دے تو انی ذخائر

سنگت اچھل سدا از چرخ

طالب و مطلوب بن سید



فراوانی در بیان این قصه و شرح آن در این کتاب

پس ترا باید که بگریزی چو تیر  
از مثال خود چنان پیر از امیر

حکایت پیر و پسر

یاد دارم از بزرگان قدیم	این سخن بن باشد این سخن قدیم
میکنم بر تو نزاری غمگسار	تا بگوشتن جان بدان سازی کار
رفتگی بی تو پیش من	تا دور اگر دوریست و سنگ
وز نوال وجود خویش آن دانا	سازدش بهر خدا اصلاح
پس چه می بینی که او بعد از نماز	بر دو عابر داشته دست نیاز
میکند در خواستهای چون قیصر	مینماید پیش سلطان و امیر
تا کشاده دفتر حاجات خویش	به رانجامش بخواند از حدیش
بی گمان گفتمش بدی اگر	در جهان محتاج تر زونی و گر
پس دید از دیده و چشم	بر شد و خود را بدید اندر خطا
شد جگر برایش از نازند	نفس اگر دی ملاست بند
گفت و او را خود این باشد	کی فقیران را بگرد و دستگیر

این قصه در این کتاب و شرح آن در این کتاب

از غلام آدمه حاجات او را و او را



الطاهر

گو بجایات خود اندر ضبط  
 شد من ظاهر کنون کان بی نظیر  
 راز از و گویم که او گوید از و  
 من فقیر از مثل خویشم نیست کام  
 پس با هم این دو معنی چو  
 در دلش نور یقین آید تاب  
 ظلمت از درویشش برون  
 شد با سپاهی پاد در کعبه  
 گلشن آمل او آورد گل  
 شد قریب از اصل و گشت از غل

[illegible]

ان گنجینه

هـ ان کین گوش ای کار خوش  
میشراود هرانا اینچه دو

وہی ہے جو کہ

05

چون زلال از غلام وصل نور  
 پس دو ما فیهما یا بد ظهور  
 بین زمین از آسمان باشد ثبات  
 آسمان را می از و الا غبار  
 یا تجوی صلیون نور از ظلال  
 نزد بان از دما ناید زلال  
 بل بسوی سایه رو به حیره  
 گرد شد رویش سایه تیره  
 کوکشا ده دیده سوی تیرگی  
 کی بدین بین اش جز یک  
 گوش کن نیدم کتا چشم شعور  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 توجیه پنداری بگو ای جان ا  
 گشت نور آن ات پاک و جلال  
 در تبه کتم عدم کوئین بو و  
 او بر دبر لوح هستی نون  
 او می بخشد همه سامان با  
 ناز مکریش انی ای پر  
 چون شدیم از اصل مایه ما

چون زلال از غلام وصل نور  
 پس دو ما فیهما یا بد ظهور  
 بین زمین از آسمان باشد ثبات  
 آسمان را می از و الا غبار  
 یا تجوی صلیون نور از ظلال  
 نزد بان از دما ناید زلال  
 بل بسوی سایه رو به حیره  
 گرد شد رویش سایه تیره  
 کی بدین بین اش جز یک  
 گوش کن نیدم کتا چشم شعور  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 توجیه پنداری بگو ای جان ا  
 گشت نور آن ات پاک و جلال  
 در تبه کتم عدم کوئین بو و  
 او بر دبر لوح هستی نون  
 او می بخشد همه سامان با  
 ناز مکریش انی ای پر  
 چون شدیم از اصل مایه ما

چون زلال از غلام وصل نور  
 پس دو ما فیهما یا بد ظهور  
 بین زمین از آسمان باشد ثبات  
 آسمان را می از و الا غبار  
 یا تجوی صلیون نور از ظلال  
 نزد بان از دما ناید زلال  
 بل بسوی سایه رو به حیره  
 گرد شد رویش سایه تیره  
 کی بدین بین اش جز یک  
 گوش کن نیدم کتا چشم شعور  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 توجیه پنداری بگو ای جان ا  
 گشت نور آن ات پاک و جلال  
 در تبه کتم عدم کوئین بو و  
 او بر دبر لوح هستی نون  
 او می بخشد همه سامان با  
 ناز مکریش انی ای پر  
 چون شدیم از اصل مایه ما

چون زلال از غلام وصل نور  
 پس دو ما فیهما یا بد ظهور  
 بین زمین از آسمان باشد ثبات  
 آسمان را می از و الا غبار  
 یا تجوی صلیون نور از ظلال  
 نزد بان از دما ناید زلال  
 بل بسوی سایه رو به حیره  
 گرد شد رویش سایه تیره  
 کی بدین بین اش جز یک  
 گوش کن نیدم کتا چشم شعور  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 توجیه پنداری بگو ای جان ا  
 گشت نور آن ات پاک و جلال  
 در تبه کتم عدم کوئین بو و  
 او بر دبر لوح هستی نون  
 او می بخشد همه سامان با  
 ناز مکریش انی ای پر  
 چون شدیم از اصل مایه ما

چون زلال از غلام وصل نور  
 پس دو ما فیهما یا بد ظهور  
 بین زمین از آسمان باشد ثبات  
 آسمان را می از و الا غبار  
 یا تجوی صلیون نور از ظلال  
 نزد بان از دما ناید زلال  
 بل بسوی سایه رو به حیره  
 گرد شد رویش سایه تیره  
 کی بدین بین اش جز یک  
 گوش کن نیدم کتا چشم شعور  
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور  
 توجیه پنداری بگو ای جان ا  
 گشت نور آن ات پاک و جلال  
 در تبه کتم عدم کوئین بو و  
 او بر دبر لوح هستی نون  
 او می بخشد همه سامان با  
 ناز مکریش انی ای پر  
 چون شدیم از اصل مایه ما

و در دوسن بن باستان است غلغلان  
و نضارت آری شکل افزای بهشت  
کات زین کمان خدایت بدایر سر  
بازار گلای مضامین آشن و چو ناز  
گلشن ناز است بخت قصه در دیو  
خلان هزار دستان باشد و از  
باو باند که ناله سرسبز  
در من اول عین نقطه دار بر وزن  
فخوری کجاست

یکند عظیم عظیم آن ناکام	کز در مولی رود و سوی غلام
بشنوی پند من را باشی رشید	چون سنگ بشنید آن مسمید
گر خزی امروز در غار گریخ	بر گزی فردا به ان دست

سکایت و معبد و سل

بلبلان با هم کنان غلغلان	بر گل این گلشن شک خبان
وز نوای جان فزای غم گزا	سامعان امی بذازد دل ذا
گوش نشان ازان گووی	می کنند از پند غفلت تھی
وز کلید آن امی جان نوا	تقل لب دل کنند این گونه با
بود بر گوئی به از دار النعم	پار سائی پر چون ضوان مقیم
کرد در قاف نبات آن بجای	زین جان فاقن سینه مرغی
کی نفس از قیثه صبر و سکون	دائما کس که جو کهن بشنود
عزمی الوشقاش و ستاویز	بر سیر زنی غمی پر و پر بود
شست این تلخ و شیرین	نشست امین ان در آلمان

دستهای گماهی گمانه فارسی آنچه مردم بدان  
و در دوسن بن باستان است غلغلان  
و نضارت آری شکل افزای بهشت  
کات زین کمان خدایت بدایر سر  
بازار گلای مضامین آشن و چو ناز  
گلشن ناز است بخت قصه در دیو  
خلان هزار دستان باشد و از  
باو باند که ناله سرسبز  
در من اول عین نقطه دار بر وزن  
فخوری کجاست

ماهی نفس آن فی الاحرام  
ساخت تسلیم و توکل را دانا  
دانا بودی چون آن پاکدم  
در بروی دیگران بر بسته بود  
در تحریم وحدت او در بسته  
تا بدان جای پیغمبر و نیکبار  
خوان سامان پیش از این  
گوزل کردی بجای شفق  
بعد از آن بروی ای توحید  
تا بداند حالش از علم ظهور  
مان نهان باشد بروی حال  
بن بعش هست حال ما شما  
لیک بود آن نیکو در شکون

می فشرده از اکل ماکول حرم  
بر عبادت جان دل کرده نشا  
در مقام یاد حق ثابت قدم  
رشته الفت ز کسب بود  
او کسی اکس او را نه ششما  
کار ساز مطلقش میاخب کا  
صبح و شامش ساختی تا مان  
زین تیره منقضی شد مدینه  
بست و دیل آب و مان  
ورنه باشد نجیبش چون  
کوچو ماضی اندیش قبایل  
صد هزاران بار ظاهر تر نما  
در مقام استقامت همچو کوه

ماهی نفس آن فی الاحرام  
ساخت تسلیم و توکل را دانا  
دانا بودی چون آن پاکدم  
در بروی دیگران بر بسته بود  
در تحریم وحدت او در بسته  
تا بدان جای پیغمبر و نیکبار  
خوان سامان پیش از این  
گوزل کردی بجای شفق  
بعد از آن بروی ای توحید  
تا بداند حالش از علم ظهور  
مان نهان باشد بروی حال  
بن بعش هست حال ما شما  
لیک بود آن نیکو در شکون  
می فشرده از اکل ماکول حرم  
بر عبادت جان دل کرده نشا  
در مقام یاد حق ثابت قدم  
رشته الفت ز کسب بود  
او کسی اکس او را نه ششما  
کار ساز مطلقش میاخب کا  
صبح و شامش ساختی تا مان  
زین تیره منقضی شد مدینه  
بست و دیل آب و مان  
ورنه باشد نجیبش چون  
کوچو ماضی اندیش قبایل  
صد هزاران بار ظاهر تر نما  
در مقام استقامت همچو کوه  
ماهی نفس آن فی الاحرام  
ساخت تسلیم و توکل را دانا  
دانا بودی چون آن پاکدم  
در بروی دیگران بر بسته بود  
در تحریم وحدت او در بسته  
تا بدان جای پیغمبر و نیکبار  
خوان سامان پیش از این  
گوزل کردی بجای شفق  
بعد از آن بروی ای توحید  
تا بداند حالش از علم ظهور  
مان نهان باشد بروی حال  
بن بعش هست حال ما شما  
لیک بود آن نیکو در شکون  
می فشرده از اکل ماکول حرم  
بر عبادت جان دل کرده نشا  
در مقام یاد حق ثابت قدم  
رشته الفت ز کسب بود  
او کسی اکس او را نه ششما  
کار ساز مطلقش میاخب کا  
صبح و شامش ساختی تا مان  
زین تیره منقضی شد مدینه  
بست و دیل آب و مان  
ورنه باشد نجیبش چون  
کوچو ماضی اندیش قبایل  
صد هزاران بار ظاهر تر نما  
در مقام استقامت همچو کوه

حال او چون ضعیف مانن کمال  
 پس جو شد در تالک و راجع  
 شیشه طبعش سنگ اخلال  
 آتش کانون معنی بر فرو  
 تاخت بر سخت و دشواری  
 فوج جمع و تشنگی سوس جمع  
 تابر و تقدیر تیغ باز پرس  
 گشت نای طاقت پایست  
 نفس و ن زرخش مایل بشر  
 مردمان است سامان بقا  
 پس چرا حالش نگر و در قوز  
 است جمع و تشنگی لایطوق  
 الغرض که دید از وزلت پدید

لکن استقبال اینهم محال  
 حال حالش ابرق از کف عین  
 خور و شد ضائع شراب اعتدال  
 خرمن علم و متاع عقل حست  
 شد سلیمان شکیبایی برون  
 گرد از و نماند بحر انجم جمع  
 بر شید و در فلک از زین بر  
 گشت زینا میثاق و کرم و صلت  
 زان بنود آخر ملک الالبشر  
 اکل و شر و دلخو و در القفا  
 گو شود ز میان برک نیست دور  
 چون نگر و دقا قش لایطوق  
 بل مزلزل شد بر زلزل شد

اصل صبرش مطلقاً شد منقطع <sup>۱۱۰</sup>  
منعمم گردید چون صبر و <sup>۱۱۱</sup>شکست  
بر فدا از گفته نفس کمین  
و این فرمانبر نفس حرون <sup>۱۱۲</sup>  
گوهر از حسرت آن بی عقل را  
بر تابد سرستان حبیب  
بر کشیدش در یاران جدار <sup>۱۱۳</sup>  
کی باید بهره از عروضا  
می خوریش و از دولت ذلیل  
کاش اگر گردی در غرت جوع <sup>۱۱۴</sup>  
می شد از باخشم جلیل  
بن قبل اینک نشان <sup>۱۱۵</sup>  
رخت از دست همه بر حیا <sup>۱۱۶</sup>



بیدار است که غمزه باشد از غم از غم  
 آن برده و در دست مرگ آن کند  
 است از غمزه که غمزه باشد از غم از غم  
 آن برده و در دست مرگ آن کند

زانکه آن عالم پناه بی وزیر  
 شد محیط خود و احسانش محیط  
 رحم عاقل باشد آن ابر بهای  
 کو بدر گاهش سر عجز و نیاز  
 می نهد از دست خود و صمد  
 بخشش انعام ز کار زنگ او  
 خوان احسان خودش سازد  
 یک نفس و نیش و نیش پان  
 وز کلام چرب شیرین ز دل  
 داده در دست کان نیش  
 دشت از دشت تو گل بر سر  
 تا بصد خواری رسید اند  
 یعنی آن کافیه و از مهر آن

هست ملکش اندم شبه و طیر  
 خاک را باشد مرگب یا بیط  
 کاهن خوار او چه گن سخی خای  
 واروش بخشد کلاه متشی  
 در برش دنیا و خر جایی نم  
 بر زاز کیوان کند او زنگ  
 و زرد و در روز دیگر غن  
 و نسان سوسه اش سینه کن  
 زور کاخ عزیز خاک مثل  
 شد روان و بر زبانش مان  
 چون سگان مردی و زبیر  
 خواست مطلوب و از گبری  
 بلکه بود او که ترن از کتر آن

بیدار است که غمزه باشد از غم از غم  
 آن برده و در دست مرگ آن کند  
 است از غمزه که غمزه باشد از غم از غم  
 آن برده و در دست مرگ آن کند

این بیت از کتاب  
 الفیاض فی غرر  
 الفیاض فی غرر

و در این کتاب  
 الفیاض فی غرر  
 الفیاض فی غرر



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کردند دل از نانِ خویش جارتا  
 گشت از آن ویشِ نخبش  
 طایرِ قلبش شادی می پرید  
 پس بسوی مسکن و سدون  
 شد شبان چمن صبا اندر  
 دیدی آید گلی سوسن دان  
 وان گلی که ز عبا و شیرین  
 آهوان مرغِ هفت آسمان  
 بان گریه چشمت اگر با قوس تو  
 بل خوفِ بطش او بر جسته  
 الغرض ویش و جان خو  
 کا دازد دوران می نان  
 کاف و غیافه مسافتی می نماند  
 یاجنان عشت برین

[illegible]





براهه حقیقت برانی و تاپا پیداری درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز باز نمانی بدین راه و از رفتار مثال تماثل و تقصا و بر دیوار

درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز باز نمانی بدین راه و از رفتار مثال تماثل و تقصا و بر دیوار

الغرض کو خوست تن را فریبی	شد ز جان همچون تن بی جان
زینت ظاهری جو گردیدش نیاز	لاجرم شد چرم خالی چون نیاز
کاخ عمر دانی را سوخت پا	گشت خور و مور و مار آخرت
کاش اگر درونی جان و نشان	فرق شانش می شد بی گمان
و ز نعیم سدی می خورد و تو	یافتی عمر ابد پس لا محوت
گو چه می نویسی تو ای جو یابی	ما که اگویم جان کیست جان
و ان حقیقت است جان و کجاست	پس تن بی جان نقدی گسار
کو ندارد جان معنی را بن	نی تشش خبر بجز غرور و غن
پس است کن بسوی آب گل	یشت و ساز اندر حقیقت می
تا توان انی درین راه پویا	و انمانی صورت دیوار و
زینت ظاهری زمان آخرت	باشد از مردی بکنین نظر
مرد اگر چون ن مرغ شد پرده	گو کجا رفتی میان مرد و زن
بر کن از مردی روبرو پس زمان	و فلک چو پیش گد و نشان

انسان را درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز باز نمانی بدین راه و از رفتار مثال تماثل و تقصا و بر دیوار

انسان را درین راه پویان و شتابان باشی و هرگز باز نمانی بدین راه و از رفتار مثال تماثل و تقصا و بر دیوار



این عهد از عهد پادشاهان  
 پادشاهان است که این عهد را  
 از پیش از این عهد است  
 سنده و ملامت را  
 پادشاهان است که این عهد را  
 پادشاهان است که این عهد را  
 پادشاهان است که این عهد را

چون محبت شد خدا را طاعتی  
کی نماید فتح روی خود بدو  
بد سگال از شکر سازد بدر  
بکسین چهل بعثت از پیش ۱۱  
الغرض میم را شاید چنین  
بالغیر گویند ۱۲  
در خوشحسین اگر جوی نه  
فضل حق با د کلاه حسن  
لاجرم نانش بداء الاخصار  
بذل کن اری تو گر اری ۱۳  
بالبغی و ادون ۱۴  
فضلهای تلان از من پرس  
۱۵  
زانکه شد روی چنین ای مبتلا  
یکے نے این سنگے طاعتی  
۱۶  
کر ترا این سگ بلایان ہی  
پس چ خواهی که بلایان ہی

[illegible][illegible]

کین سگ نیست چو خواهر دانا  
کافور و نهان بجهت خوش  
مان بخورد و باز قصد جان نمود  
بانگ و بروی چنان صید شد  
نارنج خجک و دندان تیز  
چون ز سگ آمد پدیدان کسی  
هم بخورد این خوشش شیر  
چون ندید از جنگ او راه بجا  
زانکه حفظ جان باید فرض عین  
هم بخورد این افس از بهر نال  
ز در و با خج و تیغ و تفنگ  
گرد گردان شد چو گردان  
مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ در ویش ساز قصد جان  
در شب جنگ با در ویش پیش  
جای شکران ظاهر اکثران نمود  
او بجان زان چه سان کرداید  
بست آن بچاره راه گریز  
دیگری داد از برای مخلصه  
شد بگردان که کرد او پیشتر  
دادان ثالت ز بیم غمات  
تا توان دارد و ز او بخت عین  
بانگ و بروی گردان نال  
نفره های ضعیف دندان و  
اگست گردش گرد او رسد و غنا  
سرمه و از سینه و قفس

کین سگ نیست چو خواهر دانا  
کافور و نهان بجهت خوش  
مان بخورد و باز قصد جان نمود  
بانگ و بروی چنان صید شد  
نارنج خجک و دندان تیز  
چون ز سگ آمد پدیدان کسی  
هم بخورد این خوشش شیر  
چون ندید از جنگ او راه بجا  
زانکه حفظ جان باید فرض عین  
هم بخورد این افس از بهر نال  
ز در و با خج و تیغ و تفنگ  
گرد گردان شد چو گردان  
مضطرب شد ز مرغان قفس

کین سگ نیست چو خواهر دانا  
کافور و نهان بجهت خوش  
مان بخورد و باز قصد جان نمود  
بانگ و بروی چنان صید شد  
نارنج خجک و دندان تیز  
چون ز سگ آمد پدیدان کسی  
هم بخورد این خوشش شیر  
چون ندید از جنگ او راه بجا  
زانکه حفظ جان باید فرض عین  
هم بخورد این افس از بهر نال  
ز در و با خج و تیغ و تفنگ  
گرد گردان شد چو گردان  
مضطرب شد ز مرغان قفس









ورنه بگاری تو از تخم  
 از زبان نابیزد بخیر و آن  
 از زبان زشت خوش ای خیر  
 فی کلان سالی و فی سیال  
 علم را طلبد اگر باشد بچین  
 رحم حق بر او باشد مادام  
 در تیره مطوهر که گمان  
 بیروال و بانوال و بی نمون  
 نیست بود اریست او بود  
 گنج خود خیمه خود جو جو  
 اگر خلق این خلق امانت  
 از نهان آورد میدان شود  
 و او ایشان امانت اخص

گزیند گوید لوحه خویش  
 نوع انسانی به از دامن دو  
 تو بر خود را ساز از دامن دو  
 هم در عرفان و علم ابد کمال  
 زان بفرمودند خیر المومنین  
 هم شد این از قول قدسی  
 کان مانی کین مان بودین  
 بود کنی منی آن فی شل حین  
 لاکن آن گنجینه سینه  
 بود نظر و ناظر و منظور خود  
 پس عرفان خودش دیدود  
 بهر عرفان خود این دو نمود  
 جن انسان اکبر دار حاکم

ورنه بنگاری تو از تخمین  
 از زبان نابیزد بحد و آن  
 از زبان زشت خویش ای خیر  
 فی کلان سالی و فی سیارال  
 علم اطلید اگر باشد بچین  
 رحم حق بر او بشی مدام  
 در تیره مطبوه کمان  
 بیروال بانوال بی نمون  
 نیست بود اریست او بود  
 گنج خودی خود جو خود  
 اگر خلق این خلق امانت  
 از نهان آورد میدان شهود  
 او ادایشان امامی احصا









ناشوی نی حال و هم گردی  
 و ایما و او تر آب طعام  
 پس نمودی در سه و رازوی  
 منقطع کردی امید از خیر او  
 از دل پر غل خود کردی دو  
 بر میان دست تو نجوف و خط  
 از رخ اعلای او زین خو  
 که بسیرابی بدارد گنه بغین  
 کار و کردارش حکمت صمیم  
 دان که در آب سراسر است  
 او خیر است و توئی من غافلین  
 در پسند آن که آن خیر الم  
 آن سیاست از شر آن مضمون

این خبر چون تو نبودی با خبر  
وز در نیاورم او تا فرشتی  
آن بیاوردی گراز صبر و سکن  
وز دل و جان ساختی سوختن  
بل که از گنبد چرخ برین  
حق بشارت گفت نعم العبد چون  
رایت معیت بیدارش خست  
وز خنجر حرم خودش تاج و را  
کو بود حق را چنین منعم علیه  
آن بهر پیچی سگان حق شت  
استخوانی بعد از آن که سنگها  
بل بداند از ره شک و ساس  
بر دشمن شد نشان بی خود  
وز ره طغیان شدی چون کور  
لاجرم ریزه خور کا فرشتی  
بزدبان انا الیه راجعون  
آمدی کی نوبت التجمع جوع  
فرق شان می شدی رضا  
عقل کی گرد و نفضش نین  
خلقش از سند صلات است  
کرد و جایستن سیر و اسیر  
نفسش چون شود مست  
کرد و گاهی کسی شان از اس  
میزند نارند بالو جنگها  
خانانش از رند و وز و پا  
بگردد در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر  
وز در نیاورم او تا فرشتی  
آن بیاوردی گراز صبر و سکن  
وز دل و جان ساختی سوختن  
بل که از گنبد چرخ برین  
حق بشارت گفت نعم العبد چون  
رایت معیت بیدارش خست  
وز خنجر حرم خودش تاج و را  
کو بود حق را چنین منعم علیه  
آن بهر پیچی سگان حق شت  
استخوانی بعد از آن که سنگها  
بل بداند از ره شک و ساس  
بر دشمن شد نشان بی خود  
وز ره طغیان شدی چون کور  
لاجرم ریزه خور کا فرشتی  
بزدبان انا الیه راجعون  
آمدی کی نوبت التجمع جوع  
فرق شان می شدی رضا  
عقل کی گرد و نفضش نین  
خلقش از سند صلات است  
کرد و جایستن سیر و اسیر  
نفسش چون شود مست  
کرد و گاهی کسی شان از اس  
میزند نارند بالو جنگها  
خانانش از رند و وز و پا  
بگردد در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر  
وز در نیاورم او تا فرشتی  
آن بیاوردی گراز صبر و سکن  
وز دل و جان ساختی سوختن  
بل که از گنبد چرخ برین  
حق بشارت گفت نعم العبد چون  
رایت معیت بیدارش خست  
وز خنجر حرم خودش تاج و را  
کو بود حق را چنین منعم علیه  
آن بهر پیچی سگان حق شت  
استخوانی بعد از آن که سنگها  
بل بداند از ره شک و ساس  
بر دشمن شد نشان بی خود  
وز ره طغیان شدی چون کور  
لاجرم ریزه خور کا فرشتی  
بزدبان انا الیه راجعون  
آمدی کی نوبت التجمع جوع  
فرق شان می شدی رضا  
عقل کی گرد و نفضش نین  
خلقش از سند صلات است  
کرد و جایستن سیر و اسیر  
نفسش چون شود مست  
کرد و گاهی کسی شان از اس  
میزند نارند بالو جنگها  
خانانش از رند و وز و پا  
بگردد در آعدای او در قناب

این خبر چون تو نبودی با خبر  
وز در نیاورم او تا فرشتی  
آن بیاوردی گراز صبر و سکن  
وز دل و جان ساختی سوختن  
بل که از گنبد چرخ برین  
حق بشارت گفت نعم العبد چون  
رایت معیت بیدارش خست  
وز خنجر حرم خودش تاج و را  
کو بود حق را چنین منعم علیه  
آن بهر پیچی سگان حق شت  
استخوانی بعد از آن که سنگها  
بل بداند از ره شک و ساس  
بر دشمن شد نشان بی خود  
وز ره طغیان شدی چون کور  
لاجرم ریزه خور کا فرشتی  
بزدبان انا الیه راجعون  
آمدی کی نوبت التجمع جوع  
فرق شان می شدی رضا  
عقل کی گرد و نفضش نین  
خلقش از سند صلات است  
کرد و جایستن سیر و اسیر  
نفسش چون شود مست  
کرد و گاهی کسی شان از اس  
میزند نارند بالو جنگها  
خانانش از رند و وز و پا  
بگردد در آعدای او در قناب







بایلم بر من ایچان آدیشین  
چو باغی زبانی دوشن آید  
و تاب آن افزون تر باشد  
از تاب افتاب پس توای  
طالب اگر از فیض حق کم ببرد  
نیغیه داری از سعادت ازلی  
پس به من خویش را بچشم  
شعوری انوار

مویه را تا حال مستی  
زبان از کرده شوی اذیل  
بر سر در خود العمل و گه  
کن برون تابش تو بند  
ابر غسان سان کنون در نیم  
بنگر از چشم دل ارداری  
وز سعادت خطا اگر داری  
کن گیر از حکم آن راه عدل  
تا مدار و دان بانی فر بلا  
ورنه در فردا نجاتی نیست  
خردم آندم نخواهد داد  
هان مگر خواهد کشاید و بجلا  
که نیایی تا ابد جز وی کسی

وقت ادریاب و سوی حق شت  
شو کنون دم ز اخلاق ذیل  
کن شزار چشم خود شام و  
غنه غفلت ز گویش حق نیوش  
نی سر و شش آن مل بیادین  
از زبان بی زبانی بی شعور  
آب و تابش کوبه است از افتاب  
بر گیر و زینت گوش قبول  
خاطر خود را از قبایش فراغ  
در نوزد امر و ز اگر اقبال است  
یا و پند ناصحان خواهی نمود  
مشکلی نیست بخود لا اخلال  
بهر عقل شکل ارجوئی بسی

بایلم بر من ایچان آدیشین  
چو باغی زبانی دوشن آید  
و تاب آن افزون تر باشد  
از تاب افتاب پس توای  
طالب اگر از فیض حق کم ببرد  
نیغیه داری از سعادت ازلی  
پس به من خویش را بچشم  
شعوری انوار

دانی سر و دل  
لیکن مایه  
زمانه  
بر سر در خود  
کن برون تابش  
ابر غسان  
بنگر از چشم  
وز سعادت  
کن گیر از حکم  
تا مدار و دان  
ورنه در فردا  
خردم آندم  
هان مگر خواهد  
که نیایی تا ابد

بایلم بر من ایچان آدیشین  
چو باغی زبانی دوشن آید  
و تاب آن افزون تر باشد  
از تاب افتاب پس توای  
طالب اگر از فیض حق کم ببرد  
نیغیه داری از سعادت ازلی  
پس به من خویش را بچشم  
شعوری انوار





از بعد آمدن از کوهستان ۱۳  
از کوهستان آمدن ۱۴  
از کوهستان آمدن ۱۵  
از کوهستان آمدن ۱۶  
از کوهستان آمدن ۱۷  
از کوهستان آمدن ۱۸  
از کوهستان آمدن ۱۹  
از کوهستان آمدن ۲۰  
از کوهستان آمدن ۲۱  
از کوهستان آمدن ۲۲  
از کوهستان آمدن ۲۳  
از کوهستان آمدن ۲۴  
از کوهستان آمدن ۲۵  
از کوهستان آمدن ۲۶  
از کوهستان آمدن ۲۷  
از کوهستان آمدن ۲۸  
از کوهستان آمدن ۲۹  
از کوهستان آمدن ۳۰  
از کوهستان آمدن ۳۱  
از کوهستان آمدن ۳۲  
از کوهستان آمدن ۳۳  
از کوهستان آمدن ۳۴  
از کوهستان آمدن ۳۵  
از کوهستان آمدن ۳۶  
از کوهستان آمدن ۳۷  
از کوهستان آمدن ۳۸  
از کوهستان آمدن ۳۹  
از کوهستان آمدن ۴۰  
از کوهستان آمدن ۴۱  
از کوهستان آمدن ۴۲  
از کوهستان آمدن ۴۳  
از کوهستان آمدن ۴۴  
از کوهستان آمدن ۴۵  
از کوهستان آمدن ۴۶  
از کوهستان آمدن ۴۷  
از کوهستان آمدن ۴۸  
از کوهستان آمدن ۴۹  
از کوهستان آمدن ۵۰  
از کوهستان آمدن ۵۱  
از کوهستان آمدن ۵۲  
از کوهستان آمدن ۵۳  
از کوهستان آمدن ۵۴  
از کوهستان آمدن ۵۵  
از کوهستان آمدن ۵۶  
از کوهستان آمدن ۵۷  
از کوهستان آمدن ۵۸  
از کوهستان آمدن ۵۹  
از کوهستان آمدن ۶۰  
از کوهستان آمدن ۶۱  
از کوهستان آمدن ۶۲  
از کوهستان آمدن ۶۳  
از کوهستان آمدن ۶۴  
از کوهستان آمدن ۶۵  
از کوهستان آمدن ۶۶  
از کوهستان آمدن ۶۷  
از کوهستان آمدن ۶۸  
از کوهستان آمدن ۶۹  
از کوهستان آمدن ۷۰  
از کوهستان آمدن ۷۱  
از کوهستان آمدن ۷۲  
از کوهستان آمدن ۷۳  
از کوهستان آمدن ۷۴  
از کوهستان آمدن ۷۵  
از کوهستان آمدن ۷۶  
از کوهستان آمدن ۷۷  
از کوهستان آمدن ۷۸  
از کوهستان آمدن ۷۹  
از کوهستان آمدن ۸۰  
از کوهستان آمدن ۸۱  
از کوهستان آمدن ۸۲  
از کوهستان آمدن ۸۳  
از کوهستان آمدن ۸۴  
از کوهستان آمدن ۸۵  
از کوهستان آمدن ۸۶  
از کوهستان آمدن ۸۷  
از کوهستان آمدن ۸۸  
از کوهستان آمدن ۸۹  
از کوهستان آمدن ۹۰  
از کوهستان آمدن ۹۱  
از کوهستان آمدن ۹۲  
از کوهستان آمدن ۹۳  
از کوهستان آمدن ۹۴  
از کوهستان آمدن ۹۵  
از کوهستان آمدن ۹۶  
از کوهستان آمدن ۹۷  
از کوهستان آمدن ۹۸  
از کوهستان آمدن ۹۹  
از کوهستان آمدن ۱۰۰

گشت بکینش یار خار  
بام مغر عقل کرده رفت و  
شد عثمان کش و خشم حد  
روز و شب با جدان چرخ  
گشت غار نار سوزن  
روح از ریح جان محروم شد  
بی نصیب کاس کوشیدم  
شربت چرخ شرب قنار  
بان اگر خواهی شو صافی رو  
مغزش از گز قناعت کنی  
تا ترا او خود شود فرمان نده  
چون این نفس کین محکوم  
تا این مزد و اخلاق دل  
شد ز خار و سوسه اش سینه  
ساخت انجوب به چرخ کند کو  
هر زمان گوید در می آی می  
درد وید و شد سبیل رطی  
شد ز قوم از عوض طوبی حاشه  
قنهای و خوش مشوم شد  
خور و طاس و ق و ق و ق  
زان شربش شربت عتاق شد  
سرمنه و رطاعت خسرون  
وانچه گوید کن خلاف آن  
واری از قید کیدش ناگزیر  
بار بند و عادت مذموم تو  
کل شود گل گل کل از گل

از کوهستان آمدن ۱۰۱  
از کوهستان آمدن ۱۰۲  
از کوهستان آمدن ۱۰۳  
از کوهستان آمدن ۱۰۴  
از کوهستان آمدن ۱۰۵  
از کوهستان آمدن ۱۰۶  
از کوهستان آمدن ۱۰۷  
از کوهستان آمدن ۱۰۸  
از کوهستان آمدن ۱۰۹  
از کوهستان آمدن ۱۱۰  
از کوهستان آمدن ۱۱۱  
از کوهستان آمدن ۱۱۲  
از کوهستان آمدن ۱۱۳  
از کوهستان آمدن ۱۱۴  
از کوهستان آمدن ۱۱۵  
از کوهستان آمدن ۱۱۶  
از کوهستان آمدن ۱۱۷  
از کوهستان آمدن ۱۱۸  
از کوهستان آمدن ۱۱۹  
از کوهستان آمدن ۱۲۰  
از کوهستان آمدن ۱۲۱  
از کوهستان آمدن ۱۲۲  
از کوهستان آمدن ۱۲۳  
از کوهستان آمدن ۱۲۴  
از کوهستان آمدن ۱۲۵  
از کوهستان آمدن ۱۲۶  
از کوهستان آمدن ۱۲۷  
از کوهستان آمدن ۱۲۸  
از کوهستان آمدن ۱۲۹  
از کوهستان آمدن ۱۳۰  
از کوهستان آمدن ۱۳۱  
از کوهستان آمدن ۱۳۲  
از کوهستان آمدن ۱۳۳  
از کوهستان آمدن ۱۳۴  
از کوهستان آمدن ۱۳۵  
از کوهستان آمدن ۱۳۶  
از کوهستان آمدن ۱۳۷  
از کوهستان آمدن ۱۳۸  
از کوهستان آمدن ۱۳۹  
از کوهستان آمدن ۱۴۰  
از کوهستان آمدن ۱۴۱  
از کوهستان آمدن ۱۴۲  
از کوهستان آمدن ۱۴۳  
از کوهستان آمدن ۱۴۴  
از کوهستان آمدن ۱۴۵  
از کوهستان آمدن ۱۴۶  
از کوهستان آمدن ۱۴۷  
از کوهستان آمدن ۱۴۸  
از کوهستان آمدن ۱۴۹  
از کوهستان آمدن ۱۵۰  
از کوهستان آمدن ۱۵۱  
از کوهستان آمدن ۱۵۲  
از کوهستان آمدن ۱۵۳  
از کوهستان آمدن ۱۵۴  
از کوهستان آمدن ۱۵۵  
از کوهستان آمدن ۱۵۶  
از کوهستان آمدن ۱۵۷  
از کوهستان آمدن ۱۵۸  
از کوهستان آمدن ۱۵۹  
از کوهستان آمدن ۱۶۰  
از کوهستان آمدن ۱۶۱  
از کوهستان آمدن ۱۶۲  
از کوهستان آمدن ۱۶۳  
از کوهستان آمدن ۱۶۴  
از کوهستان آمدن ۱۶۵  
از کوهستان آمدن ۱۶۶  
از کوهستان آمدن ۱۶۷  
از کوهستان آمدن ۱۶۸  
از کوهستان آمدن ۱۶۹  
از کوهستان آمدن ۱۷۰  
از کوهستان آمدن ۱۷۱  
از کوهستان آمدن ۱۷۲  
از کوهستان آمدن ۱۷۳  
از کوهستان آمدن ۱۷۴  
از کوهستان آمدن ۱۷۵  
از کوهستان آمدن ۱۷۶  
از کوهستان آمدن ۱۷۷  
از کوهستان آمدن ۱۷۸  
از کوهستان آمدن ۱۷۹  
از کوهستان آمدن ۱۸۰  
از کوهستان آمدن ۱۸۱  
از کوهستان آمدن ۱۸۲  
از کوهستان آمدن ۱۸۳  
از کوهستان آمدن ۱۸۴  
از کوهستان آمدن ۱۸۵  
از کوهستان آمدن ۱۸۶  
از کوهستان آمدن ۱۸۷  
از کوهستان آمدن ۱۸۸  
از کوهستان آمدن ۱۸۹  
از کوهستان آمدن ۱۹۰  
از کوهستان آمدن ۱۹۱  
از کوهستان آمدن ۱۹۲  
از کوهستان آمدن ۱۹۳  
از کوهستان آمدن ۱۹۴  
از کوهستان آمدن ۱۹۵  
از کوهستان آمدن ۱۹۶  
از کوهستان آمدن ۱۹۷  
از کوهستان آمدن ۱۹۸  
از کوهستان آمدن ۱۹۹  
از کوهستان آمدن ۲۰۰

داری







بالکسر و وزن میسر  
و غنیت سیاه  
بشمع حسن گل  
بر گل روشن  
فقه حاشی  
بافتن زلف و دانه خال  
فقه حاشی  
کرد و جازای ترثر کانش  
جانش از تاب رخ او پر ز تاب  
قبله جان کرد ماه روی او  
بر میان جان نطق ایستاد  
در گریه چمن سگان بوفا  
ماز خوان وصل آن بدر بر

بود گوی در بلال انداختن  
گل ز خود رفتی چو می ایران  
میزوی کردی حورار امدم  
چنگ در جان می لکنت می  
مرغ روشن را بکرده بدای  
باغش شد ممدوف و سنگ  
بر گل ویش چو بلبل جان نثار  
ساخت دل را در دندانش  
نن بباب لفت پاشن تاب  
ساخت محراب عا بر روی  
بست و هر جا پناه او سرلو  
ناوکش استخوان را از  
طعم میطلبد خون کمتر

بالکسر و وزن میسر  
و غنیت سیاه  
بشمع حسن گل  
بر گل روشن  
فقه حاشی  
بافتن زلف و دانه خال  
فقه حاشی  
کرد و جازای ترثر کانش  
جانش از تاب رخ او پر ز تاب  
قبله جان کرد ماه روی او  
بر میان جان نطق ایستاد  
در گریه چمن سگان بوفا  
ماز خوان وصل آن بدر بر

آن که در جهان  
و جان بجز  
و جان بجز  
و جان بجز  
و جان بجز  
و جان بجز  
و جان بجز  
و جان بجز

مجلس شورای ملی  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

بلائی طاعت شریف  
کرنی کے لئے اس وقت کی

لیک از انش حاصلی الا کلام  
چون نه پیوند و کس جان دل  
شد دلش بر خون جان آمد  
بارت بجز آن نیست چون لایق  
گر چه جان او سخت لب قطره  
دل نیارود کردن از دلباربا  
لاجرم خود را بگردان پاک  
منع جان را خوف جان نجام  
دام صیاد است بنده آب گل  
وان می پدید یاب چون آید  
بس خواهم بین کند ای دل فرور  
اتفاق گرفت وز من عقل محفل  
تا خور دار عین وصل آب چیت

بایکسر ما از استادان از چیزی را

پیشہ کا کل جائزہ ۱۲

می نشد باز آمدی کرده سلام  
 پرچم حاصل از قایق آب گل  
 سینه اش سوز و تن در تاب  
 طاقت تحملش بشد بالا طاق  
 تا هنوز نشدن بحبستی وصل  
 کین و همی <sup>همی</sup> چو کاه و کبریا  
 همچو خار و خسند چو فک  
 کاندان <sup>ای پند از زبان</sup> است خال و لعل  
 کاگل جانان کند جان و دل  
 دین خلق جان شود حلقه چو  
 گردن جان ارمانی دین  
 دهمته در دست گل <sup>گل</sup> رنگ گل  
 وز مالت <sup>مالت</sup> بجز دریایند سجا

و فرستادند که دیدی که در میان  
 کوه با بانه خیمه مسوده بجای  
 زدند چون از بجه رسیدند  
 گفتند که راه را چو سبک شد  
 اتفاقاً از فرستاده ابراهیم خان  
 اش است که در میان جوانان  
 بالابیک در میان مردم دوله  
 و در دست از قضای کردگار  
 واقع شد چنین از جوان خوار و  
 معین روزی آن جوان از  
 دبیل در حال که بسته از  
 کل در دست خود میرانید  
 نزدیک آن کوخ رخ کرد  
 غل غنمین بسیار خوار و  
 ستار شد **ف** بسته بفتح  
 معروف است که کلمه ای  
 بسیار باشد فتح یکبار  
 بسته براسه بودند  
 راست می کنند ۱۲  
 من خمس اللغات  
 ۱۲







تو کجا ویدی بگو ای پروردگار  
مصرع باشد کی ای بی  
مگر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی ابرمه ارض و سما  
تا نیرودی در والا فضا

تو کجا ویدی بگو ای پروردگار  
مصرع باشد کی ای بی  
مگر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی ابرمه ارض و سما  
تا نیرودی در والا فضا

الصفات سکت غصه رقصه خطاب مع الغضا  
عورتی دارد در شرکت عمر  
حادث و مخلوق و کرب و ناچار  
غافل و جاہل ز در کمال  
فرج او و قطره ناپاک است  
چون زند ز نیگونی لاف بال  
ز و شد قائم وجود ما شما  
کو کس کس از و آمد بر و

هان بندیشی و گیر کی  
نیست آن بل هست همچون  
خالی و محتاج و محال نفس  
اصل و خبر خرویره خاک  
بر کسی و گشت سرون میا  
پس بگو گان لای ارض و سما  
ذات و از بهت مصدر

پس بگو گان لای ارض و سما  
ذات و از بهت مصدر

تو کجا ویدی بگو ای پروردگار  
مصرع باشد کی ای بی  
مگر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی ابرمه ارض و سما  
تا نیرودی در والا فضا

تو کجا ویدی بگو ای پروردگار  
مصرع باشد کی ای بی  
مگر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی ابرمه ارض و سما  
تا نیرودی در والا فضا

تو کجا ویدی بگو ای پروردگار  
مصرع باشد کی ای بی  
مگر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی ابرمه ارض و سما  
تا نیرودی در والا فضا

[illegible]

با صی و سبیل و حال همه  
 باز در کیم نفی ساز خف  
 ز دگر خوش قد رطعن کو تھی  
 ز شسته مهور از دگر دلیج  
 اجوف از طلت صد و ریشا  
 قطره را صاحب دلی ضنون  
 صیجها ناقص ما رفیف  
 طعی و مقرون بحق شد حق  
 کان ثلثائی هم ثنائی عیند  
 شد سقط چون بمره وصل از جو  
 شد زلم چون آنمقل کلام  
 جابلانرا سخت مجهول از کلام  
 اوست غیر نیست الائی

عالم تصريف افعال  
شد همه مثبت با مرش از فی  
کو به پیش شد ز منتهی منتهی  
مغش و معلول اسازد و ح  
شد مصاعف و ثو محسان  
وز شمال کن کند آن بی ثمال  
سازد او بار ثقل ما خیف  
گشت از و مفروق کفر و حق  
شد مجرد عالم از دین مرید  
هم رباعی کان بود دین و  
الغرض ساقط ز نور حق ظلام  
عارفان را کرد معروف از غول  
فاعل مفعول فی نفس الامور

الفهم هم فعل است از باب استعاره و  
 از خبری ما دارد که اگر چه  
 عام و با اصطلاح عرفان  
 که در آن حرف علت می باشد  
 حرفی بمعنی نازدست و با اصطلاح  
 عرفان هر اسمی و ضعیف باشد  
 علت و غیره و ضعیف باشد  
 و عیب کرده باشد و کلمه که در  
 باشد و غیره و کلمه که در  
 نم عین عمل و وجه و در اصطلاح  
 کلمه که در دو حرف از یک  
 باشد و دو حرف از یک  
 و دو حرف که اندر و نشانی  
 و در عرفان لغتیک میان آن  
 عین فعل حرف لغتیک میان آن  
 با کسر فاء است و در اصطلاح  
 مقابل فاعل حرف علت باشد  
 فاعل فاعل حرف علت باشد  
 که معنی سبب باشد و در آن  
 بدین شده و در آن

در اول شیشه نون خفیفه گویند و  
 در افعال مساعده معنی ناله می کنند  
 صیف با کسر طریقه در وقت عبادت  
 حرف بیته ها علیه السلام  
 تقدیر حرف  
 در اول شیشه نون خفیفه گویند و  
 در افعال مساعده معنی ناله می کنند  
 صیف با کسر طریقه در وقت عبادت  
 حرف بیته ها علیه السلام  
 تقدیر حرف





دانا دارسی نفس خود را  
جان دل داری بر و بر خور  
تانه در غاری خرمی ن  
گر کنی توبه شوی من صابین  
هست درگاهش در امن و جا  
نا امید سی را بدانی کفر تو  
چون قنوط از کارهای فرا  
باش بر حسن <sup>نیک</sup> سر پای امید  
جودش از سائل همی ارد  
هست باب جود او جودید  
فلزم جودش بنید از گران  
بن غب از قطره خود تا  
تف بران تشنه گران لال

عفو خواهی از حد من  
ای از چویم با صیبه  
منقطع سازی امید از غیر او  
توبه ها کن توبه ها کن توبه ها  
ز آنکه او بی شک <sup>بیشتر</sup> است  
تا نلغزد پای امیدت ز جا  
ز آنکه خود گفتا شما لا تقطعوا  
که مسلمانی بشو ز و بر کران  
کو منی راند کسی انا امید  
لا جرم کسی را منی گوید  
توبه هر صد ها شکسته باز  
کار تشنه کی بر و باشد گران  
که بخوابد غرق سازد تا نلغز  
رخ سیاه و نسوی سده زده <sup>مرفه در هر زمان</sup> شفا

کتاب الفقه  
فصل فی بیان احکام طهارت  
کتاب الطهارة  
باب في بيان حكم الاستنجاء  
في غسل الجنابة  
فصل في بيان حكم الاستنجاء  
في غسل الجنابة  
كتاب الطهارة  
باب في بيان حكم الاستنجاء  
في غسل الجنابة

بی بصر زان شد که این گنایم	تشنگا ز آرزو باز و کام کم
پس که سیراب از این سیراب	بل خوی خجالت نماید بر سر
الغرض شو کنون آخر کلام	کار اصل از بل خوی و اسلام

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش و عظمای  
 سگ موعظت کیش و نام گردیدن و بجزکت حق  
 از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه  
 و تعالی باجای و خروش آمدن عمان نعام حاش  
 بهجوش و پاک بستن در ویش از تلویحات جبرام صنیع  
 و باز رسانیدن او را پیش از ویش با عل مرتعالیه

شیخ را چون بخت روزگار	کرد و خوش بنمید را کلاه و بار
عظمتش گشت از و زایل خوا	از پیش پند بچایان چو بار
شد روان میل بهت برین	نان باقی را فکند دوزخین
کرد سگ آفرین صد آفرین	نیست سگ بل حجت جان آفرین

گر مرا این سگ نکر دی سپری  
رست گر پستی ای ایل قیزی  
زندگتی بیوفار بهست جان  
رحمت رحمان بان چون باو  
پس میدانست و بر بنر  
در رسید اندر مقام شین باز  
شد بالماس نیم چشم از خرن  
گشت کوه از اشک شک لاله  
شد سحاب اندر سادل انجا  
تا باد غم غم کشان

بودمی همچون سگانِ هردی  
هست سگ بر زمین جانِ عزیز  
رهنمون شد سگ بسوی جان  
کو بسوی حق مرا گردید باد  
حسرتا و او یلدا و در داکنان  
با دلِ غمگین و پر سوز و گداز  
هر زمان سنگِ ای سینه  
غیرتِ بلبلِ بان در اعتذار  
چشمِ باران بر زمین بجز رخا  
از زبانِ این چشم شد گوشتِ

مناجات مستجابہ و فیض لیس

ای خداوند کریم دستگیر  
عاصیان را عفو تو کفایت آن

بندگارا جز تو فی موزش نیاید  
هست کاین و تو ذخیر الزمان

بیوفاداری برائے  
 الذنب است  
 بیعت نمودن از دودم  
 ای از ایشیک  
 گردنک خوبی باشد  
 حکم از دین بیاید  
 او سعادتمند گردد  
 حکمیان شکوید  
 کسی نیست  
 غم از دین  
 نصیر دال مجید  
 سکون غایب شود  
 چیز بی حکم  
 شده بر آید









<p>در رسیدن در مقام پیش خویش زانکه آن پروردگار زنی باز هر که بر درگاهِ اعلایش خرو برو کحلِ رحمتش از چشمش نهد و رضیض آن شد بلند می آید شد بنوقِ علین از آن علین پس چنین آن دستگیر علین</p>	<p>بلکه شد در جات و از پیشش هست ذات پاک و عاجز نو کرد شد از جود او صد لصد در برش بهاد خربای نهد گشت نامون از سرای ما منسک گردید سگ و صلین دست ما گیراد گوی تو من</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	<p>در رسیدن در مقام پیش خویش زانکه آن پروردگار زنی باز هر که بر درگاهِ اعلایش خرو برو کحلِ رحمتش از چشمش نهد و رضیض آن شد بلند می آید شد بنوقِ علین از آن علین پس چنین آن دستگیر علین</p>
<p>فانها یجمع علیه و علین اسم مفرد است و قیل قائله یعنی از عرش و قیل سدره المنه است که از آن غیاث است و قیل قائله</p>	<p>دست ما گیراد گوی تو من استغفار بر صفت جرم خود دز نوالی کو بود از حد پیش ز یک دشت از جرم او باشد میکند چشم امیدش خیره دانا باشد بجان آید و آ چشم امیدش نفضلت هست</p>	<p>بلف دعائید ۱۲</p>	<p>یا الهی کن ز فصل جود خویش عفو عصیانهای این بر بیل چون به بنید در گناه از تیر لیک بر عفو تو ای آمرزگار غیر تو آید گاهش نیست کس</p>





<p>یوسف ثانی کی دیگر چو قیر آومی از خاک خاک از آدمی به بیازد و درومی آوسته گشت پیرو باکره گردیزال نطفه گردید شخصی باثبات آتش لعین و لعل آتشین حکم او در ناف کلکها مشک سود دم نیار و زود و او در کس شیر خالص ساقا لشارین زنده را مرده مبرده جان کند کو برون آردشما از از بسا یونج الالاحمال فی لیم یخاط سروش دانی کلج بالمصبره</p>	<p>شید فقیر از حکم او شسته شسته قدش بار و که سازد و در حلش شد با مرشسته ز و بعلم و عقل طفل حرد و قطره در شد جگرش در صند شد بچون سنگ گریز نافه در ناف عوال رد بود شیرین دار بطین گس وز میان فرست خون و بین اتواند هر چه خواهد آن کند کی بران قادر بود کاری می تواند فی برون اختطیا ییر امرش نشان سازد و</p>	<p>بالع خردان علی علیه السلام و فوله باکره گردید زال نارین و گردیدش معنی زن ز ال معنی زن پر فروت خال ان معنی زن پیر بار نارستان معنی زن ابرار دستان معنی زن و جوان که در دست ز باجاسکو و عاقله علیه السلام که در دست شیرین است از با قال الله کرمین انهم کما قال الله و شاد و خوش و عاقله مستقیم و در دست ساقا لشارین و شاد</p>
---	--	---



میش از آن مَرگِ او با کیون  
مان بیا بگر بسوی آن جوان  
میکنم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بصر حق ای شفیق  
قلب ما همچون قلوب <sup>شقیق</sup> عا

رُطْبِ سِدِّ اِدْكَ كَافِ كُنْ مَعْنِ  
 بَعْضُ بُوْدِ مَعْنِ ۱۲  
 چُونِ خَوْفِ جَانِ مَاسِدِشِ  
 اَز زَبَانِ دُرْفَشَانِ حَنَانِ  
 بَا مَنِ تُو بَا دُو فِیْقَشِ رِیْقِ  
 مَاسِدِشِ ۱۳  
 مَاسِدِشِ ۱۴  
 مَاسِدِشِ ۱۵  
 مَاسِدِشِ ۱۶  
 مَاسِدِشِ ۱۷  
 مَاسِدِشِ ۱۸  
 مَاسِدِشِ ۱۹  
 مَاسِدِشِ ۲۰  
 مَاسِدِشِ ۲۱  
 مَاسِدِشِ ۲۲  
 مَاسِدِشِ ۲۳  
 مَاسِدِشِ ۲۴  
 مَاسِدِشِ ۲۵  
 مَاسِدِشِ ۲۶  
 مَاسِدِشِ ۲۷  
 مَاسِدِشِ ۲۸  
 مَاسِدِشِ ۲۹  
 مَاسِدِشِ ۳۰  
 مَاسِدِشِ ۳۱  
 مَاسِدِشِ ۳۲  
 مَاسِدِشِ ۳۳  
 مَاسِدِشِ ۳۴  
 مَاسِدِشِ ۳۵  
 مَاسِدِشِ ۳۶  
 مَاسِدِشِ ۳۷  
 مَاسِدِشِ ۳۸  
 مَاسِدِشِ ۳۹  
 مَاسِدِشِ ۴۰  
 مَاسِدِشِ ۴۱  
 مَاسِدِشِ ۴۲  
 مَاسِدِشِ ۴۳  
 مَاسِدِشِ ۴۴  
 مَاسِدِشِ ۴۵  
 مَاسِدِشِ ۴۶  
 مَاسِدِشِ ۴۷  
 مَاسِدِشِ ۴۸  
 مَاسِدِشِ ۴۹  
 مَاسِدِشِ ۵۰  
 مَاسِدِشِ ۵۱  
 مَاسِدِشِ ۵۲  
 مَاسِدِشِ ۵۳  
 مَاسِدِشِ ۵۴  
 مَاسِدِشِ ۵۵  
 مَاسِدِشِ ۵۶  
 مَاسِدِشِ ۵۷  
 مَاسِدِشِ ۵۸  
 مَاسِدِشِ ۵۹  
 مَاسِدِشِ ۶۰  
 مَاسِدِشِ ۶۱  
 مَاسِدِشِ ۶۲  
 مَاسِدِشِ ۶۳  
 مَاسِدِشِ ۶۴  
 مَاسِدِشِ ۶۵  
 مَاسِدِشِ ۶۶  
 مَاسِدِشِ ۶۷  
 مَاسِدِشِ ۶۸  
 مَاسِدِشِ ۶۹  
 مَاسِدِشِ ۷۰  
 مَاسِدِشِ ۷۱  
 مَاسِدِشِ ۷۲  
 مَاسِدِشِ ۷۳  
 مَاسِدِشِ ۷۴  
 مَاسِدِشِ ۷۵  
 مَاسِدِشِ ۷۶  
 مَاسِدِشِ ۷۷  
 مَاسِدِشِ ۷۸  
 مَاسِدِشِ ۷۹  
 مَاسِدِشِ ۸۰  
 مَاسِدِشِ ۸۱  
 مَاسِدِشِ ۸۲  
 مَاسِدِشِ ۸۳  
 مَاسِدِشِ ۸۴  
 مَاسِدِشِ ۸۵  
 مَاسِدِشِ ۸۶  
 مَاسِدِشِ ۸۷  
 مَاسِدِشِ ۸۸  
 مَاسِدِشِ ۸۹  
 مَاسِدِشِ ۹۰  
 مَاسِدِشِ ۹۱  
 مَاسِدِشِ ۹۲  
 مَاسِدِشِ ۹۳  
 مَاسِدِشِ ۹۴  
 مَاسِدِشِ ۹۵  
 مَاسِدِشِ ۹۶  
 مَاسِدِشِ ۹۷  
 مَاسِدِشِ ۹۸  
 مَاسِدِشِ ۹۹  
 مَاسِدِشِ ۱۰۰

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم متلاشه و محفوظ  
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و صواب

مرجأ باد بهاری مرجأ  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب و خند باد  
خسرو گلشن شسته  
گروا گلهاستاده

گلبدن دل را خزان عجم با  
عیرت باغ سما چارین  
ساخت خام بیش فاش از  
بارج روشن از پیر  
از دوزن کف جلا جلاود

<p>رَبُّ سِدَادٍ كَفِ كُنْجُونِ          بِتَقْوَى بَدَنِي فَتَكُنْ          چُونِ خَوْفِ جانِ بَايَدِش          از زبَانِ دُرُفْشَانِ حَقِ بَايَدِش          بَا مَنُ تَوْبَاتِ وَ فِيقِشِ رَفِيقِ          بَا دُورَانِ زَانِ وَ اَوَّلِ قَبِيلِشِ</p>	<p>مِشْ اَز آن مُرْکَبِ اَو بَا کِیُونِ          بَا نِ بَا نِگَرِ بُوِ آن جَوَانِ          مِکُنَمِ حَالِشِ کُنُونِ تَو عِیَانِ          کُوشِ کُنِ بَصَرِ قِیَامِ شَفِیقِ          قَلْبِ مَاهِجُونِ قَلْبِ عَاقِلِ</p>
<p>حُکَايَتِ آن جَوَانِ کِه بَر لَبِ اَلِی بِي خَبَرِ بَقْضَايِ حَاجَتِشِ          مَشْغُولِ بُو دُنَا گِهَانِ بَدِ وِ بِلَايِ عَظِیمِ مَبْتَلَا شَدِ وَ مَحْفُوظِ          مَافِظِ حَقِیقَتِ وَ هُوَ خَیْرُ الْحَافِظِینِ مَحْفُوظِ مَوْصُونِ</p>	<p>مَرْجَا بَا دِ بَهَارِی مَرْجَبَا          اَز قَدِ مَتِ گِشْتِ کَلْزَارِ          غَنجِ گِلِ کَر وِ لَبِ دَر خَنِ بَا          خَسِرِ وِ کَلَشِ شِشْتِ          گِرِ وِ اَو کَلَمَا سِتَادِ صَفِ</p>
<p>گَلِیْنِ دِلِ اِخْرَاجِ سَمِ          عِیْرَتِ بَاغِ سَمَا جَارِ          سَاخْتِ نِجَامِ شِشِ قَاشِ          بَارِجِ رُوشِ زِ بَدِ رِ          اَز دُورِ کَفِ جَلَا جَلَمَا وِ</p>	<p>مَرْجَا بَا دِ بَهَارِی مَرْجَبَا          اَز قَدِ مَتِ گِشْتِ کَلْزَارِ          غَنجِ گِلِ کَر وِ لَبِ دَر خَنِ بَا          خَسِرِ وِ کَلَشِ شِشْتِ          گِرِ وِ اَو کَلَمَا سِتَادِ صَفِ</p>

بلبلان نو نوا سی نعمت ساز کز قضای حق بحسب عاد بر لب آبی که موجش سنگها اتفاقا روزی از دریای قصید جانش ساخته آن قعر شد ننگی تیرسان سوش خارهای پشت او چون ارا گردشش نماند کردنی مرو در میان لب از آن دی دید او در دین هاست نگاه می نمودی باز چون کردنی این بلا با انچنان شکل هم ز سوی ساحلش شعی	در ترنم لب چنین سازند ساختی مردی قضای حا از کنارش می می فر بر کنار آید چنین کی شوی کمان ببار ابود مجاهم کز خیالش می زلزلتن روا زهر دندانش چو زهر بار می شدی بریان نان اندر مرغ آبی همچو یک از آفتاب بود کوه از جسم او کبر کا برق دیدان آسمان فز گشت آن بی چان را ارجان از کین می خوستی چنین
--	---

نگاه در دیده چنین  
کتابت از غیب سحر  
حسب از غیب سحر  
خوف از غیب سحر  
مردم از غیب سحر  
کز غیب سحر  
انفال از غیب سحر  
خبر از غیب سحر  
بازدن دین  
از کربلایان  
چایس گنبد شریف  
که از اواب جای  
خطاست که انی غایت  
اللفات من کشت و شرح  
نصاب دین

انجمن شیرین از خوش جسد  
 شیرینی بل بود مکی ناگهان  
 می رسیدی سل از و در سنگها  
 گر کشادی لب تو گشتی بی گمان  
 جنت بر صیدش نمود خنیا  
 و ز نهان گر آمدی گاهی جهان  
 الغرض این بلای جان گدا  
 آن ساحلین دریا نهان  
 تا کشند زدی ز دم چون گدا  
 و انجمن ندان و گردن نیز  
 بود آن مسکین زینها بی خبر  
 تا که آن جنت بند بر دهم گدا  
 از قضا شیرین لقمه ننگ

می نمود از جان تهری بچ آید  
 از قضای ایزدی اندر جهان  
 چون دی از ششم دم بر سنگها  
 هست دندانش خدنگ این  
 گر شدی تیرنگا هوش امان  
 الا مان ثم الا مان گفتی جهان  
 گشت مست و بابر گدا  
 می شد آونی ز دو گوشه  
 که هر با و ارشش بخود با گدا  
 اگر خیالش جان تن سازد  
 کار خود میگرد بخوف و خطر  
 بر سر آن غافل از ساحل آید  
 گشت چون ظالم شد نذر گدا

راجع به نصف مدوده  
 نشان تو در قفسک کوا  
 می بر جان رسیدی  
 اما در جاب نه دره  
 بالغ مقصود  
 آورد که در جاب  
 باشد در جاب  
 در کتب  
 مست  
 و اعد فارسیه  
 مسطور است که  
 الفاظی که بالغ مدوده  
 باشند اگر بالغ  
 مقصود غرض  
 هم درست خواهد  
 بود

تا گرفت آزار نهنگ پر خا  
دین و پیوستند با خنک  
گرچه شیر از خنجر دندان و  
پس نهنگ خنک است چون آفرود  
باد او باد قضا بر باد داد  
کشتهستیش در گرد آغون  
افروین بر قدرت جان آفرین  
عنوان او چون شد معین  
هر که را خواهد که دازد در امان  
گر بگیرد گرد او اعدای و  
نیش در جانش کند تا نیزش  
مار خو خوارش بگرد دیا رخا  
میکنم اکنون بن تظلی عجیب

چون سگان استخوان گیرانند  
وان بشد و ان چو منول  
لرد بان و نه تن بنیاد  
طرقه آمد برون از شش  
داد جان پن رستم از کید شفا  
غرق شد ز و تخته نامد برون  
کو بدارد بر هوا چرخ برین  
خود بلا گردید و بر بند بلا  
شد مصونش جان افیون  
چون بود خطش بماند شاد  
ستے می بر فراید عقل هو  
دشمن جانش جان نگار  
کان بود شیرین از فردا

سلامتی باد بر دین شما  
 معروض است کبریا چو  
 غرض از این یعنی خدمت و پرورد  
 و خود نبی است که فی الجمله  
 سلامتی شفا باد بفرست  
 از خدا دل مطهر را برکش او  
 پس بر آن که ستم را برکش او  
 بکشد و بر جا از خدمت است  
 سلامتی که به همه هست  
 یعنی ستمی که به همه  
 مطعون یعنی ستم و مطعون  
 که در دین قبول یعنی مطعون و مطعون  
 و کسی که مطعون نباشد مطعون  
 میان صداد و او نباشد  
 و از نظر که به باشد  
 سلامتی خوش بود و مطعون  
 یعنی شهادت و ستم است  
 از آب حیات است

بسم الله الرحمن الرحيم

بر سما برو این سفر خود را کلام  
گوش در او کن بدلت نیکین

از عجایب خانه صنع اله  
تا بفراید در و نو یقین

حکایت کے از نیکی دان چار دوان  
کہ نقل عجیب عبارت از ان شاہ

خازنی گنج عجائب اچان  
میسند ملو کنون کوش همه  
بود در جامی یمن بران باط<sup>سج</sup>  
کز همه سلطان ملک زوال  
بر زبان شکر و دلش کای خا  
بود سامان سلامت صلی<sup>ص</sup> حار  
بذل و اعطای میم کرده تا  
بی نوار ابو ذر افان  
ملک ما شن بود میگوید سبیل

میکشاید در زین قحاح زبان  
از دُرِ راز و بر دهنش  
نیکم ویرا در افکنده <sup>طما</sup>  
فارغ ابالش مغوه از نوال  
وز نعيم و مالهايش بويک  
منزل جود و سخاوت نلش  
ساخته اُمم در و نشان  
خاکِ بابِ کَلَخِ او کَنبُتِ <sup>الان</sup>  
مَثَلِ بَیْلِ بر اَسْبَیْلِ <sup>ه</sup>

بہشتی راہ و طریق و بہشتی پیر اور بہشتی آب شیری کہ در را خدا و وف کند ۱۲

غانه سن پارسا  
 و این ایران  
 به باطن ترکیه  
 مقبولی ای  
 رباط و روانه  
 است  
 بدینا ۱۲  
 س

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والبرهان  
والله اعلم بالصواب



بل شوند از جان بدو گردید کا  
 با بگرود آن سید پرست  
 در جهان نکسش هر یکست و گو  
 مردمان امروز عینین  
 با وجود اندر تن و با حجاب  
 خاک نایاکی که زمین جانیست

باد ہند اور اقلید و یگا  
در میان مصدول چون جان  
کز درم سوی کرم آورد و  
مورد دم شہ کوین شہ  
جلوہ گرد و قالب انسان  
باد کل باد تا باد ست خا

الفاتحة از نصیحت حکایت

پس ز غیب آمد چنین بر وی  
آمدند از قفس و دایم خون  
یافتند ایوان آن بال کثیر  
کاندران کاشانه مینو نشان  
مگر چه هست از هستی خود بخبر  
تا مگر دو خانه از اهدش بر

نزد پی ماشین میان لیل  
اندرون خانه اواز برود  
لیک با خطره دوروی  
بسرور و راحی  
لیک باشد تو دشمنی  
لی تواند شد دران ترک

شکر و نیکو نامی است  
از جان است از کلام  
است از این فضا  
مستغرق در معنی خالی بر  
تلاطم موج بستان  
است از شمع این بیت  
نوازش فضا

مشقید صفت یکدیگر  
 نانی سوراخ که در دین و دنیا  
 و سوراخ یعنی سنگ  
 نرغی آری ۱۲  
 غاشه  
 الفتح یعنی فت  
 کاف لغز که لغز لغز  
 سکنه



















<p>الغياث امرزگار الالغياث دادخواه ماينم مای واد هست بران زمان این نفس میکشد مردم ز دلم خود چو لاجرم گشتیم با همچون دوا شد بجرم ما پر از وی زمین پس بنای داور دادار ما کن دست جور او از رحم ما هم کن این جبار را محسوس ورز بالا این بلاید تر گفته توانی معین و ستیا پس کن از انعام عام خود چاره جو یا نیم ما تو چاره ساز</p>	<p>کوش کن سید دمار الالغياث ز تش بیداد و اسوان حکم سینه ما را از خار جور خار پای ما از سر حدت و حکمت بخر بویان بدشت ناصوا تا بشاخ سدره روق الاله داد ما زین ظالم خونخوار ما عصمت خود را بر ای مانسا تا بماند بر زمان مقهور ما هست گام میان کام شیر و عوت داعی پذیرم چون و عوت ما و ایمان بولفسو ما همه عاجز توئی عاجز نواز</p>
--	--

الغياث امرزگار الالغياث  
دادخواه ماينم مای واد  
هست بران زمان این نفس  
میکشد مردم ز دلم خود چو  
لاجرم گشتیم با همچون دوا  
شد بجرم ما پر از وی زمین  
پس بنای داور دادار ما  
کن دست جور او از رحم ما  
هم کن این جبار را محسوس  
ورز بالا این بلاید تر  
گفته توانی معین و ستیا  
پس کن از انعام عام خود  
چاره جو یا نیم ما تو چاره ساز

کوش کن سید دمار الالغياث  
ز تش بیداد و اسوان حکم  
سینه ما را از خار جور خار  
پای ما از سر حدت و حکمت  
بخر بویان بدشت ناصوا  
تا بشاخ سدره روق الاله  
داد ما زین ظالم خونخوار ما  
عصمت خود را بر ای مانسا  
تا بماند بر زمان مقهور ما  
هست گام میان کام شیر  
و عوت داعی پذیرم چون  
و عوت ما و ایمان بولفسو  
ما همه عاجز توئی عاجز نواز

الغياث امرزگار الالغياث  
دادخواه ماينم مای واد  
هست بران زمان این نفس  
میکشد مردم ز دلم خود چو  
لاجرم گشتیم با همچون دوا  
شد بجرم ما پر از وی زمین  
پس بنای داور دادار ما  
کن دست جور او از رحم ما  
هم کن این جبار را محسوس  
ورز بالا این بلاید تر  
گفته توانی معین و ستیا  
پس کن از انعام عام خود  
چاره جو یا نیم ما تو چاره ساز

بر در تو بادل صد باره ایم  
خبر بغیر انت پناهی اسی غفو  
بند گانیم از غائب ادا کن  
دست بگیرد میر سحاره را  
دست بگیرد ادا دما پیش  
پس عفو از انتقام با گذر  
بر سر و سوال سیلا  
بی نصیب از پیش با خود خو  
سوی فرد و من ضایع  
تو ز ما باشی خوش ما و بیم  
خوش حسب تو شود دشمن  
در دل دشمن گره کش  
لایه ز بنور گردد و بدم

چاره ما کن که مالی چاره ایم  
نیست مارا با چنین جرم و فو  
گفته در بنده آزادی سخن  
هم بفرموده ما واره  
نی چو مالی چاره و مظلوم کس  
ست گفتی عفو عصیان خوتر  
وز غلامان زدی گزگران  
پس ای سلطان قلبش  
لطف خود گردان شفاعت  
وار در کاریکه چون سزیم  
گر با سازیتو رحم خود نزل  
پس محبت خاص خود را خوش کن  
مادول اعدای تو انیش عم

[illegible]

کتابخانه جامع مسجد جامع





<p>سر سبر موش در دست شد ربا          بر سر راز آتش حیرت تباب          در زمان اندر جهان شطیط          شد و شالی بخل از بهوس          از یقین گردید پروازین          چون سان رت تمال لال          معترف گشتند که دافین          قطره را از انضمام اندر بطون          تیر بسته را رشت اندر کان          وز بزی سازی بون ششور          می کنی دیالغاب کریم توت          کشتن و جان اذت باشد کی          قطره آبی در کمون کنی</p>	<p>وز درست زین خبر یک صبا          تانشت از مرقه شرق آفتاب          پس چون شمس این ابر طیر          کوشید این دشت حیرت          با خوشد حاصل دزدان لکپی          مالمه را شد زبانین قیل و          لا جرم بر قدرت جان آفرین          کا بپاداری سمار امیتون          قدرت یار که آر دلی گان          از نهاد مار گرداری مور          ریسان آری ز بطن عنکبوت          در کمال قدرت تونی شکلی          کار تو کین باز کاف و نون کنی</p>	<p>بیکر گاهت ده مغرب          گزیده کنگر ز زبان          و شکست با لک گوارا          پایمال کنی و بملک سازی          است بر آوردن          باغی بمان کردن          باغی بمان کردن          باغی بمان کردن          باغی بمان کردن</p>
---	---	---

در دست

مستطیر

بالضم

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش

و فاش





چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرد و سبحان  
عین بهار به بوستان احوال باغی زمین و آسمان است  
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه بادی شن و بنا  
بیان برگزارش رخ از رخ فصل بهار آن و ستایش و پیش  
گل و ریحان سبیل و صغیران نهاده تا طائر طبل طبع  
طبعان بهوای استماع آن بطیران ویراید و از خاک

دشت بگلزار یافت گداید

مرزده بعد از سلام و حمد سده خزان آن چن شتابان زاب نم ز گشایش از چشم خوا لاله خونی پیاله راز مکی زلف شکیبای محو و غمش کرد و در خلعت سیمین سخن	عند لیسان ابن باد صبا کامدار فصل نمد ا فصل بهار اشا گلشن فکند از رخ نقاب کرد و در بهر لب نوشین گل ساخت شانه سبیل از شط نسیم وز برای و نوق بر هم چمن
---	--

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرد و سبحان  
عین بهار به بوستان احوال باغی زمین و آسمان است  
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه بادی شن و بنا  
بیان برگزارش رخ از رخ فصل بهار آن و ستایش و پیش  
گل و ریحان سبیل و صغیران نهاده تا طائر طبل طبع  
طبعان بهوای استماع آن بطیران ویراید و از خاک  
دشت بگلزار یافت گداید  
مرزده بعد از سلام و حمد  
سده خزان آن چن شتابان  
زاب نم ز گشایش از چشم خوا  
لاله خونی پیاله راز مکی  
زلف شکیبای محو و غمش  
کرد و در خلعت سیمین سخن  
عند لیسان ابن باد صبا  
کامدار فصل نمد ا فصل بهار  
اشا گلشن فکند از رخ نقاب  
کرد و در بهر لب نوشین گل  
ساخت شانه سبیل از شط نسیم  
وز برای و نوق بر هم چمن

ز...











کو نواز و دشمنان ابا و پسران ابا  
بل دریشان تقربین را ایدل ساز و نعمت کوفین را  
اغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی علیه و آله و صحابه



بند گاهم از ان نایمید  
ذات پاکم هست غفار و رحیم  
ز آب بحر حمتش سازیم پاک  
کو خور و زوهر که خواهد بخاطر  
بر من تو باد حق را محض  
تا کنی گوشش امید انگار  
حق بران صلوات خود سازد  
آن یکی انکاف این فانیست  
اما باشند در من اما  
بهر تویم الدین بکر و ادنا  
عظیم و بندگان اجان

الامان ارمبول ادا اسی الا

دیوان بهرام  
 قسمت کرده است  
 دوزخ و بهشت  
 رحمت کرده بر مومنان  
 در روز قیامت  
 خیزشسته ایثار  
 باقیه اوراق



ما وراي اين عذاب بگردان  
ورته آن بار چون کاهي بکوه  
تا دري حالت بذل و نفع  
و اما خواهد فرار از آن مقر  
بل شوند ابرار ابرس صفا  
و انجان باشند شان خاطر  
پس آن ز ي پرا نهم و ايس  
زان نودنه رحمت آن ذات  
بر نهد بر فرق او تاج  
در شفاعت اوده باشند اذن  
چون نخواهد شد سري انيرام  
پس آن ميدان شفاعت اعلم  
اوليا بل انما از جان دل

از عمل بر سر بود بار گران  
خوار و زار و باشد از خست  
و ابماند بخنده الآف سال  
لیک بچراودران این المفا  
برزبان نفسی و گریان از ا  
محو سازد دل دل و ال خویش  
کز خیاش جان تن ببرد خو  
سازد آن خیر اخلاق بر ای  
تا کند ملک شفاعت را  
زان شیخ اکبرش گردید نام  
هر که باشد قاصد شیخش مقام  
بر فراز و تا از ان سوزد الم  
زان علم گردند مکرر مستطیل

و در میان عاصیان بدسل  
 کویا بد بر سران ظل مرام  
 هرگز از سوزش نخواهد شکیل  
 بل بنید از بحسب کام جان  
 تارک آراید ز تاج نور ما  
 رحمت حمان در اگر دین  
 بی نصیبی کوشد و زان ظل و  
 تا شود و بریان ز سر تا نو  
 پس بصد خوارسی بنفتد چون  
 کس کند و یارش از جن و شر  
 انقض بر مونسان ظل علم  
 مونسان اندر جهان رختیان  
 پس است بر کشادست نیا

و ز کوه خاسان پرسل  
 طرقت گرد و آ آرام  
 مستظن چون گشت از ان ظلم  
 قرین شبرق بریر سایه بان  
 جلوه گرد و رشتد و سیف و  
 همکار اندر خاش خور  
 نغز او گردد و را داند و  
 خون بر رایش ریخته چون  
 و از گون در تشفات اللم  
 ماورای تش و شعله  
 باشد و کنار در سوز و الم  
 کافران بجان محکشان  
 فاست تغذایه از سوز و الم

[illegible]

کجایان جان ز تن گرد و جدا  
 جاسی تو سازد نطفی آن علم  
 فضل او فضل است از آن <sup>به نقاد</sup>

ما طمعه خود را روان همچون سلم  
خوشتر ام کنون بفضل لایزال  
است نقشش باعث رحم خدا  
نی عجب چشمش در اسبوز و الم  
گرچه عصیانست برون از شیار

بر سر آن سرور سی الا  
باعث کون و مکان است  
مقطع محبوسه دو وزیر  
ز و عرض تجرد و ضرب  
شعر عالم گز سر ما نشسته  
زینت مرد و مکان و لا  
نیش شب و نظیر اند صفا

اندر کفر از غیبتهای سُول کرم  
 باد و کجیل صلت کرد و گاه  
 ذات پاکش رحمت یلغیان  
 مطلع دیوان ایجاد جهان  
 ابتدا اسی خلق و ضد المخلین  
 الغرض گردید از و در حسن  
 رونق خلق زمین و آسمان  
 مصدر علم علیقتش است ذات

[illegible]

الحی و زنده باد اوست  
نظری به سبک  
در شرف عیان  
ادبانه سخن  
نایب افشا  
در حسن و آسان  
بافش بنام  
نقش

[illegible]

خاکپاش محل عین حور عین  
 شذر نعلش عرش اغر و نشر  
 مثل او دیگر بدرگاه حبلی  
 از وجوب او داشت اسکان قدیم  
 گر خور ز آتش نمی آمد ظهور  
 چون خلیل خلیش جان او تار  
 چون لوح دل خط درش دو  
 که وجود عام او را بش فوج  
 هست آنسر و کلیم عرش طور  
 تا شعاع شمس ز آتش در جهان  
 لعل دین اندر دل سنگ تلف  
 گسندستی ز بحر جیل عام  
 پس بدو زش علم چون نور ج

مرسل و  
 شصت  
 بالضم و تشدید  
 لام مقصوره  
 معنی دوستی  
 سه و نه  
 زایع بدان  
 معجمه و کسر  
 مرسل و  
 شصت  
 بالضم و تشدید  
 لام مقصوره  
 معنی دوستی  
 سه و نه  
 زایع بدان  
 معجمه و کسر

سید محمد علی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مؤرخ طبرستان

شد صد و رو گشت هر کوشکا  
 نفر ابرو ن فکند از هر ضمیر  
 تا از ان خورشید شید اند چها  
 پر چها شدن بی بر حق حق  
 قربان کارهای این جهان  
 مرکز پرگار دوران زمان  
 ابحیوان از لبانش خور و آب  
 باد عیسی از کلاش مستفا  
 ای کلام عیسی  
 شهنشوری کوشی شد زین  
 گشت تا زان در مکان الاسکان  
 پس شنید از اکه ان نشنید  
 و انچنان قفا و باز آمد بشما  
 چون نگاه ما تواند و دی

تیرگی چهل از آن برست بار  
چون بدر سازند مور از خمیر  
تا فت نور دین چمهر از آسمان  
وز هوایش مطلقاً طل یق  
شهر یار شهرهای ملک جان <sup>شدن</sup>  
مرجع اهل زمین آسمان  
و ز گردیدی سر اسر زهر آ  
بود از آن جان شده الا بودا  
برگذاشت از کنبد هیچ برین  
تا بشد ادنی ز قدر دو کمان  
دید آنرا کش ندید و دید کس  
خوابگاهش انشد گرمی خواب  
بر شود بر جرخ و باز آید

از سواد  
زین شدن کانیست  
بران بسته و آرد  
که بدست است  
بای مسودت  
دریب و بالک  
و زین و زین  
کار فرما راجات  
معرب کبر مان  
نیوز و فتح راجی  
اول و سکون ہی  
زین و زمان  
زین و زمان  
از سواد

اولین او  
فلان قاضی  
الحاکم فی  
عقوله تائید او





۱۲- حضرت علی (ع) فرمود: هر که در راه خدا کشته شود، خداوند او را در بهشت خود جای دهد و او را در بهشت خود جای دهد و او را در بهشت خود جای دهد.

[illegible][illegible]

عاقب و قتم نبی التوبه  
شاید و مشهور با حق وین

[illegible][illegible]

و چون که ز طایفه ایشان بزرگتر و سی و دین محقق در همه پیغمبران مشتمل است اما در ذات شریف او بیشتر و کاملتر



فانما الغرض من هذا المجلس هو

واقف ہر خفی بود و حلی

[illegible]



شکستگان شش بهی سازم نشا  
بهر سکن در لان آرد همی  
لاکن آن هرگز درین آرد و  
که شود و توستیق او فوالم  
هان آید ز ورق مقصود از  
ورنه خواهد شد در آن بجز  
بر تو گل می روم در کنون

قطره زان بحسب ناپیدا کن  
خضر فوسف زان هم حیوان نمی  
بزر بون آیت دی ناید بکار  
ورنه ناید تا ابد گامی بکار  
باد رحم و جودش ارگردان  
عرق و ناید تحت زان  
یا بهرم با گهر آرم برین

چونکه بحر آن کانا باعث  
ان شیت عظمی در بیان خج

من از این طاعت بنویس  
از عدم آورد ما را در وجود

حمد را شاید همیشه کوزود  
او بداند ریسان خاک  
او بیادار و شمار بی شون  
عالم هرار و اعلانی ست کو

قلب روشن نور ایمان جان  
نقش می بندد بر لب بطون  
علم الانسان عالم تعلیم او

الله عليه وسلم  
 مصطفىا صلوات  
 اخر الزمان محمد  
 ائمت منتهى  
 ائمتان است و  
 در امتیاز بهترین  
 بفضله و کرمه  
 در مدار اوقات  
 معنی داخل  
 قوله که مدار احوال

کردار از ره فضل و کرم  
 نشست چون بایجو خوشنق  
 صاحب لولاک و الاصف  
 چون وزید از موله شاد صبا  
 از نسیم گلشن خلق عظیم  
 وز زبان حق بیانش شعیان  
 عادت افعال آن الاجنب  
 تند باد قهر او چون شد وزان  
 برقی تیغ او ربود از کائنات  
 آتش و آتش پرست تشکده  
 شعله عدلش بداد از مار وین  
 انقض چون بر معش قطره بار  
 تا بدان نور هدای شد سستنا

دخیل اندر آنت حیرالامم  
 دین حق را بھر ما کرده طریق  
 گرد و دادش معجزات باهرات  
 بر گلین پیرین زو شد قبا  
 شد شام مومنان عنبر شمیم  
 خیر از شر شرز خیر اندر جهان  
 کرد اخلاق ردائل را خراب  
 خارزار کفر را آمد خندان  
 تیرگی مدببات و مناسبات  
 هر سه از دستش بشد آتش زده  
 از ره زجر و سیاست او دین  
 شد بگلزار جهان آمد بهار  
 چون خزان کیس ضلالت با

و الله عليه وسلم يا محمد  
 قال الله تعالى يا محمد  
 اني قد اخذت من الناس  
 قوله ديني في دار ابي  
 اسلم را که دین منی همان  
 دین منی فرمود او سخاوت  
 بنی ان الدین بعینه  
 ان لا سلام الا به  
 قوله و انما  
 صاحب  
 را که بفرمود  
 و الله عليه وسلم  
 او بنی ان الدین بعینه  
 و انما خلقنا الا اولاد  
 و انما لنا الا اولاد  
 ما و دینی الا اولاد  
 الفدیه است  
 انما خلقنا الا اولاد  
 و انما لنا الا اولاد  
 ما و دینی الا اولاد



[illegible]

شاخ و برگ گلبن دین سبز و  
فرض واجب بتو ترکِ حلم  
سنت و نفل و حلال و مفلح  
داین دل راز لوثِ ناجواز  
مفسد و ناپاک ادا فی فساد  
ترکِ واجب شستن مکروه و  
اینجه احکام از ان خیر الانام  
ما سوا ذالک از ان صافی درون  
چون زغیرش اینچنان به حال  
معجزات آن شه جنت و امان  
لاکن اینجا شمه سازم بیان  
میکنم اکنون بعونِ کردگار  
تا از ان چون روضه خلد برین

آتش و شعله‌های جگامش  
سُحَّتْ و اَفْضَلَتْ اَدَمُ  
طَیَّبُ و طاهر ظهور انگه سباح  
در کشی دایم بایشی با جواز  
سُورِ نَعْلِ اَنْدَر دِلش کُکِ باد  
او تش تحریم و تانی ضد آن  
در شهود آمد برو باد اسلام  
کار نامی ست بست آمد برو  
پس با عجز نشد آن افعال ال  
خارج است از حیطه و هم قیاس  
و همیشه پر شام سوسنا  
صفحه رازان نفی صحرای تنه  
محفل ایقان بگرد و غیب

[illegible]

۱۲ دی ماه ۱۳۵۸ خراسان



بسم الله الرحمن الرحيم

از دل بی علی خود کردم بدر	گفت نیای فی مادر پدر
یافتم اولی ترین بهشت یار	ز آنکه از دار فساد از قرار
بجد و احصا خداوند کریم	هم به از مادر پدر باشد حرم
جای ایشان هست کافی گرد	پس مرا بادار دنیا نیست کار
گوسر سر غرق شد بحر زلال	مان کسی که یاد ندین سغال
نور شاه شرق چون کرده ظهور	لی بدارد از سپاه کس چشم نور
نوز در یادر دود سوی بر	از غرق کرد کسی ابر بر
رحمتش باشد خنی و بر ملا	پس کسی خواست آن حال علی
منجبه اگر دید عالی منزل	شد مرات قلب اوزین مصقله

معجزه

میکند جان از لحن خود	باز آن بل چین صغیر
مرغ دل ایکنند و سلسله	وز نوای خوش قلند غلغله
گرد روزی غوث میرالام	لز صحابه بود کس جا بر نام

از کتاب  
مستدرک  
المتن  
کار و کمال  
و آیت  
فولادی  
را از کتب  
بکتاب  
در دین  
سازند  
فولاد  
زطل  
اشارت  
است  
رسول

فی دینش کبریه



در میان سبیل من این سیمرغ در نه خون آن تن جان بشد چون نگون گشت آن در فتن چشمه ها گشتند شان را چشمها ماورایشان چو این حالت بدید برزبان و احسرتا و دایخ اخری است سگویی میمان لیک مخدومیت دانی ای فتا ز آنکه خود گشتا بقران بار ما فرقت جانان بو ما لا یطاق عاشقان اینچو عشوق است بشنوی صوفی اگر زان آتش است پس پر چون ما و خود را و دان	چون بجام لاله کون بر یک سمر کو در اندر درجه هر جان بشد و لبر آن رادل بشد از جان بر سوج خون لعل از باد و خشمها دست خود بر سر زان سوسن وید شد ز چشمان اشک یزان سوسن گریه یاندر مصائب بیان ماورای گوید و ریخا ستا لا تکلف نفس را لا و شغف طاقت جان را نه بد با لطاق لاجرم سوزند از آن همچون چیا سوزش و غرش خوان آتش را دیدوی خوشی انجا نشد دان
---	---

در میان سبیل من این سیمرغ  
در نه خون آن تن جان بشد  
چون نگون گشت آن در فتن  
چشمه ها گشتند شان را چشمها  
ماورایشان چو این حالت بدید  
برزبان و احسرتا و دایخ  
اخری است سگویی میمان  
لیک مخدومیت دانی ای فتا  
ز آنکه خود گشتا بقران بار ما  
فرقت جانان بو ما لا یطاق  
عاشقان اینچو عشوق است  
بشنوی صوفی اگر زان آتش است  
پس پر چون ما و خود را و دان

از خون فدا شد کما  
پس پر چون ما و خود را و دان  
بشنوی صوفی اگر زان آتش است  
بشنوی صوفی اگر زان آتش است  
بشنوی صوفی اگر زان آتش است  
بشنوی صوفی اگر زان آتش است









و آنکه از بازی بدار ایند باز  
 باز فرمود آن شفیق القدر  
 حکیم محکم شد چو دیگر باره  
 لاجرم منی آمدند و این ماجری  
 و زجهای چرخ آتشسته بخت  
 پس بسین شد چو حال و نسیر  
 سوی می جانان خرامان  
 دیدشان جام حل کردند نوش  
 و جواب اعی دار عدم  
 گفت کای زنده کن عظم ریم  
 تو خست آورده بود در وجود  
 قدرت باشد برین از حدین  
 کن بحد خود بدین بجان تو جان

فضل جان بخش نغم ساز  
زانکه بود او رحم را بحسب نیاز  
پس ندید از راست گفتن چاره  
عرض پای پاک آن خیر الوی  
و چنانکه درین را مغیث  
در حضور عالمی خیر البشر  
گشت آن جانان جان النعمان  
خلعت منشور ثور او را بدوش  
بزرگان را ندید لبیک و نعم  
جان باینان در ده ز عجم  
باز هم یاری بوداری ز جود  
تو همی سازی سلاطین اطین  
ای کن دای تو جان انس و جان

م  
م  
م

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

مستوفى بولون  
خلعت مستوفى

الحمد لله

مجلس عظمیٰ  
مجلس استخفاف

11/10/2011

و کز منزه است که بپندار منی دیگر محمد افکاره و سکون ای بای موعده و کز منزه است

چون بدینسان جان بدان صفوتینا	در جوشش گفت لبیک استیجا
طرف جهان آفرین بخشید جا	پسین جان جهان خوردند بنا
باز عظیم بزرگان خیر اکرام	گفت خیر از اذن من می عظام
عظمها شد منشر و پوست زو	پوست لحم آمد چنان قبل بود
جان باید دید بزر بالا وزیر	بانگ زد همچون جبر حضرت نیز
کرد و دید این یقین چون شدین	مرغ ایمان اسار شسته تین

نور و کسین  
معم زای نقطه دار  
بویک منور و  
جسده پیک  
بالضم نام پیوست  
که کشته ایشان  
مهران

باز می سجد چنین ان عند لب	نغمه سین از قند و زین
کز زبان ببلبلان آسمان	غلغل حسنت خیر و مر زمان
بل سخن خوش چنین سجد صغیر	کار د از تازی در خون فی نفیر
قدسیان ارگنبد چرخ برین	می نمایند آفرین صد آفرین
زین توانا بسید را آرد بشور	سیکند بهرام ارقصان
کان مان سرنوشت فاش شد	در میان مردمان کنگاش

در آخر  
سوره تقوی  
این است که  
این را بخوان  
که او این خبر  
را بدید  
نشین که  
مکان

بای می خایان  
مکرر دانید و بیک  
نیز از ان منتهی  
مع قوت  
بای می خایان  
مکرر دانید و بیک  
نیز از ان منتهی  
مع قوت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

آمدندی از جوانب بطوق جوق  
اتفاق قاروری از اعراب  
آمدندی بهر ایمان آوری  
لیک ابو جیل لعین آمد پیش  
گفت کای اعراب عجازی  
ورنه باید شد ز خلش بر کران  
العرض اعراب ابو جیل عتلی  
گفت ابو جیل می محمد دل پیش  
حاضر اند از بهر ایمان آوری  
کان به بر افتاده بین سنگی سفید  
پس بشاخ شش یکی زین شجر  
بهتر کی صدک دارد پز گل  
هم بهر برگی چو مکتوب است

اعراب بالغه جوان

بغین بسیار

بجهر تحقیق کلام ذی الوثوق  
کزازل بودند نشان اقبال  
نزد آن خورشید چرخ بهری  
ساخت از خار ساوس سینه پیش  
آورد آری پیش ایمان برو  
تا ابد هرگز نگر ویدن بر آن  
آمدند آخر بهر خیر السلسل  
بردت اعراب هم اکثر ویش  
گر با عجازی بسازی بهری  
آخرش کن چون گل روی مید  
روید ایندم زود از ان لوح حجر  
مختلف لذت بر آن باشد کل  
قولی توحید و هدی باشد

و اما در پیشگاه انوار

ببالغه و تشدید رای  
همه و تخفیف ضروری  
آن یعنی زمین خشک

بیان ۱۲  
ساق دارد از رشتی و  
افسان ندارد در آن  
بغین یعنی زیاده ۱۳  
الکل



## معجزه

<p> بچین روزی بوجهل لعین  بهر زمان وساعت هر آن باد  بر درم سگی هست آن گشتار من  باین دامن منی بر حق  لاجرم طاوس جان قربان تو  پس عابدان آن خیر الکرام  باش از لولوی لالاسینه زر  لیک بوجهل لعین از غم خویش  دست جرم حق نش چون دیکر  کرد جای خود بدک اسفلین </p>	<p> لعن حق بری من تا بعین  بجد و احصا الی یوم التناو  گر تو طاوسی عجیبی بر من  او کلام دعوی خود صادقی  سازم و ارم بدل یان تو  گشت طاوسی بر من از خشم  وز زمره بود و میگویند  گشت و شد کافر ترین ابلیس  و ایماندر گونا سحر  با همه یاران فیضانالدین </p>
---	---

## معجزه

<p>میرساند بلی ویکر چنان</p>	<p>چاشنی نغمه در کام جان</p>
------------------------------	------------------------------

بچین روزی بوجهل لعین  
بهر زمان وساعت هر آن باد  
بر درم سگی هست آن گشتار من  
باین دامن منی بر حق  
لاجرم طاوس جان قربان تو  
پس عابدان آن خیر الکرام  
باش از لولوی لالاسینه زر  
لیک بوجهل لعین از غم خویش  
دست جرم حق نش چون دیکر  
کرد جای خود بدک اسفلین

و چشم پر شسته چون بزم جان  
 ریختی قلب شان نو علوم  
 در بر آن داور دین المغیث  
 دست من گیر و بحالم شو نصیر  
 هست دینارم بقدر ده هزار  
 داد داد از عذر او ای دادا  
 نیست در ذاتش بجز خور و جفا  
 در جناب او دین را پناه  
 وز مواعظ او کنی باب مجدا  
 باز ماند از زیر مردم خور  
 که شوی ایضاً تحقیر بار  
 در دبدبال ضمیرم چون شمار  
 چون بر طوفانی و بدشخ زوم

بود باری زبهای انجان  
طالع و لامع چو بذر اندر نجوم  
ناگهان گردید شخصی مستغنی  
گفت کای و ماندگار و دستگیر  
بر ابو جهل لعین نابکار  
میکنند امروز و فردا مرا د  
عهد و پیمانش نمی دارد و وفا  
لاجرم هستم غمظلمش اذخواه  
که قدم بر نخه کنی به خست  
بشکنی فروشش گرد زرب  
هم بخارستانش ای بر بخت  
تا شود کان نخل پر خار و ضرار  
لیک ازین مشکند این ایام رقوم

۱۰  
مستحقین چاکران و  
غوثان و انصافداران  
و صاحبان خیرات و عفو  
دین مقام اولی  
۱۱  
مستحقان و بندگان  
کرامت و محبت و در پند  
نجات مستحقان و خیار  
۱۲  
مستحقان و مجربان و فرشتگان  
و آن نباشند  
۱۳  
مستحقان و کاتبان و جامع  
ای یکتاوند



لی ز دیو آید سجود اندر وجود پس ز مانی کان ضلالت امار ریختی از دست جور اندر قریش پس چون شتاب آن فی الاقدار شده روان بر درش مذکور ای ز یاد چوین دید چون طعون بشد ترسایان شد خوشامد رشتایان چون صبا ای رای خلق خدا خشک شد و جسم ناپاکش هول آواز عیشش گوئی جان بلب گفت کین دولت به بنجم از کجا بیل تارم گشت چون روغنید کلبه احزان و بیت تنک تار بس عجب کافکند چون نخل هما	وز دمان مار شمد اندر شهود در شسته بر ساد گیر و دار بی نوایان رانک قلبش بهر چرخان شقی نا بکار تا بر این شیطانی لاجولگی ای بر چوین که شیطانی لاجولگی تا بد آمد با کیش دوان بیزبان گویان سلام و حبا خون او همچون بریک گرم بول وز قدش مثلش شد با ادب شد شمر چون روزارین بد الحبا پس ضیا از ضو این خورشید شد شد ز نور شمع رویت مستنار بوم شوم بخت با فرق ما
---	---

در چشمه عین شریفات  
الشمع می نماید  
قادر آن بی الاقدار اشارات  
صفتی از عین شریفات  
است برین کس  
صفتی از عین شریفات  
صفتی از عین شریفات  
اضافت در مصرع اول  
از نصف که لفظ جان  
باشد درج یسوی ابو جعفر  
و در مصرع ثانی نقص مضای  
عائد بطرف غنی علیه السلام  
است  
ضیاء بالکسر ضو و بالفتح  
معنی روشن است  
مختص

پایه ای  
فاز شید  
مفت  
کثیر الشوا  
مختص  
مختص  
مختص

بانهزاران روی و لاهی خوشین پیشین میشوای نسو جان تا کنی زرمای این سستین ادا سندی جای پاره وفا بگذری گویم ترا ای بگذری وانه را چون مرغ و در پیش وزر بردستی حق باشی ورنه سهم آه را گردی نشان شد ز سنگ پند را و جیم و میم خاتم ز ربابش باز داد قول عذر و کرد سید و داع خانمان جان خود را و ارمان طرفه گشتی نشانش نی نشان	الغرض چون آن سگ راه سگی کرد و خود خوبای ز ترس جان آمد گفتا شمشک ملک خدا مستتر ز باشی از جو روحنا وزیر مال ز مردم خوری تا بگویم ترا ای بخت شور زیر دستان را مرخان می زین کن خوش ستم نشان پس چو زینسان و قی آن دیو جیم رو بیاورد از جفا و عدل داد برزبان را اندازد مکر و خداع شد ز خشم آن شه هر دو جهان گر شدی از حکم او گردن نشان	مضایک و اندلسی لفظ فوقین که در مصرع ثانی است اما وقت فوجان غزوی است محال بنفسه اول و کسر ترسیده از خدا را و او جیم و میم شدی جمع کرده شد و جیم با لفظ سنگ کردن و لفظ غلام ز ربابش ای را و لفظ غلام و رباب مقام محض نیست سبک لفظ
--	--	--

بانهزاران روی و لاهی  
خوشین پیشین میشوای نسو جان  
تا کنی زرمای این سستین ادا  
سندی جای پاره وفا  
بگذری گویم ترا ای بگذری  
وانه را چون مرغ و در پیش  
وزر بردستی حق باشی  
ورنه سهم آه را گردی نشان  
شد ز سنگ پند را و جیم و میم  
خاتم ز ربابش باز داد  
قول عذر و کرد سید و داع  
خانمان جان خود را و ارمان  
طرفه گشتی نشانش نی نشان



و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند  
و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند

تکمله حکایت معجزه

همچو خود را بنحسب موی ملت سرا  
مثل این بارش تیر طلام  
تا ندید از روی ل مجانده امان  
لا تینه ز نور سان سوراخها  
را اعتدال نهض چون باشد الیم  
تا ندید از تو بجز آزار مان  
بلکه آن گمنام ساز نام مان  
میکنند نفرین بر این آئین مان  
بر خداوندان ماز و پشت پا  
معتد گشتی ز شرین اوی شستا  
ناز با ب میت خود کردی عجب  
بسر از تو خطا بود خطا

پس خرامان گشت چون خیر الو  
از کمان آسن پیر غلام  
بیر بر جمل می شد بهر زبان  
شد تیرش سینه زان گستاخها  
کای تو باشی طالع عقل سلیم  
بار با طلبت این دینار ما  
پیش تو دل دشمن است نام ما  
برگزید او دین خلاف دین ما  
در گرفته گوشه توحید جا  
شرم را از رخ افکندی نقا  
بل که از آن دویدی چون نور  
ای هم خطی هم تکریم و عطش  
بسر از تو خطا بود خطا

و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند  
و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند  
و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند  
و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند

و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند  
و در میان کسان که در این عالم میگردند  
از دین و ایمان و از راه حق و عدل  
چون مقام عباد و اولاد از ایشان  
تخلی و بیرون باشند

چون بنیان سپیده اش اظہا  
گفت بچیل لعین از بیم آن  
جان خوش از دست او کردم  
قصه جان و تنها کرده باز  
شد ز خوف اندر سرمه پدید  
گردنگی کردم زان کرد  
منت کردم دید کام لکلام  
بل بچشم خویش ازین پیش  
گرداوستند مار و شیر  
بهر کی گوید از ان غفیب  
کو محبت کند اگر دبدب گال  
الغرض کردم ز خوف و بیم جان  
چنین پس ازین شما پهلوی

بهر کی گوید از ان غفیب

بزر وند از نیرهای لعنها  
داشتم بر خود در تعظیم آن  
زانکه می دیدم بد و دوا  
میکنند آن دو بلا جان گذار  
لاجرم داده زرش کردم دایع  
جای من بودی دمان از دما  
می زدید ایندم بکسب سلام  
دیدم احم زانم ازو خاطر پیش  
لشکری نهایی شوم شیر  
زین اش گذارم از شیر  
باج او پیغمبر رسال  
از دق جان اینهمه تعظیم آن  
وزر داری ملاست کوتاهی

معنی غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

معدن غنچه نیرهای

۱۰۱ بالکرم و کردار نیک ۱۱ تو نیست و قصدا ۱۲ فصل پنجم یعنی ۱۳ فصل ششم یعنی	۱۴ مضامین و تالیفات ۱۵ سجده ریاضت ۱۶ کننده و ۱۷ صاحب ریاضت ۱۸ دور اصطلاح ۱۹ اهل تصوف ۲۰ ریاضت یعنی ۲۱ تجرب ۲۲ تجرب ۲۳ تجرب ۲۴ تجرب ۲۵ تجرب ۲۶ تجرب ۲۷ تجرب ۲۸ تجرب ۲۹ تجرب ۳۰ تجرب
۳۱ تجرب ۳۲ تجرب ۳۳ تجرب ۳۴ تجرب ۳۵ تجرب ۳۶ تجرب ۳۷ تجرب ۳۸ تجرب ۳۹ تجرب ۴۰ تجرب	۴۱ تجرب ۴۲ تجرب ۴۳ تجرب ۴۴ تجرب ۴۵ تجرب ۴۶ تجرب ۴۷ تجرب ۴۸ تجرب ۴۹ تجرب ۵۰ تجرب
۵۱ تجرب ۵۲ تجرب ۵۳ تجرب ۵۴ تجرب ۵۵ تجرب ۵۶ تجرب ۵۷ تجرب ۵۸ تجرب ۵۹ تجرب ۶۰ تجرب	۶۱ تجرب ۶۲ تجرب ۶۳ تجرب ۶۴ تجرب ۶۵ تجرب ۶۶ تجرب ۶۷ تجرب ۶۸ تجرب ۶۹ تجرب ۷۰ تجرب
۷۱ تجرب ۷۲ تجرب ۷۳ تجرب ۷۴ تجرب ۷۵ تجرب ۷۶ تجرب ۷۷ تجرب ۷۸ تجرب ۷۹ تجرب ۸۰ تجرب	۸۱ تجرب ۸۲ تجرب ۸۳ تجرب ۸۴ تجرب ۸۵ تجرب ۸۶ تجرب ۸۷ تجرب ۸۸ تجرب ۸۹ تجرب ۹۰ تجرب
۹۱ تجرب ۹۲ تجرب ۹۳ تجرب ۹۴ تجرب ۹۵ تجرب ۹۶ تجرب ۹۷ تجرب ۹۸ تجرب ۹۹ تجرب ۱۰۰ تجرب	۱۰۱ تجرب ۱۰۲ تجرب ۱۰۳ تجرب ۱۰۴ تجرب ۱۰۵ تجرب ۱۰۶ تجرب ۱۰۷ تجرب ۱۰۸ تجرب ۱۰۹ تجرب ۱۱۰ تجرب

۱۱۱  
تجرب  
۱۱۲  
تجرب  
۱۱۳  
تجرب  
۱۱۴  
تجرب  
۱۱۵  
تجرب  
۱۱۶  
تجرب  
۱۱۷  
تجرب  
۱۱۸  
تجرب  
۱۱۹  
تجرب  
۱۲۰  
تجرب







حال و اظهرن لشمس جیب  
 نزع خون فاسد سارا  
 الغرض فی توای یا شفیع  
 میرگز این پوسن نخواهد گشت بام  
 بل ترا خواهد پس از نیل مراد  
 بالغمه دریا <sup>۱۲</sup> <sub>۱۱</sub>  
 زانش خامی پزی سرخ پوس  
 وز ره رضوان حق گیری کنا  
 مان ز راه تو سببی گاش کنی  
 بالغمه شوقی تند و سری <sup>۱۱</sup>  
 زهد و تقوی از بهی بوی چوزین  
 تازیانش از بهی منکر گنه  
 در ره شش نهی بخت تاز  
 وز بهون ارم عنانش بر شنی  
 گر ترا زینجا نگر و خوش عاز

شد غم چار و گرگ آمد طیب  
 کن آن آورده شد چار را  
 حق بهما توفیق خود ساز فیق  
 تا بر آری تو بهر اش مرام  
 در هوا حیران بهانی چون جراد  
 بهر زبان بهر مکان بهر نفس <sup>۱۲</sup>  
 عاقبت امتی بسو در غار نار  
 چون لگام فاقه در کاش کنی  
 از نفس سازی تو از رای زین  
 بارکش همچون خرکار گنه  
 وز طریق نار و ادایش باز  
 و قیام در قعود و در سینه  
 شو بهما خنده زنان چون بزنان

۲  
 غم چار و گرگ آمد طیب  
 ۲  
 قوت از غم خون  
 فاسد سارا ای جیب  
 شیدن خون  
 ۲  
 چاسد نفس  
 ۲  
 بکشد که در غم  
 ۲  
 فضا به کیم بیا  
 ۲  
 ریاضت از غم و دان  
 ۲  
 چاک بود با غم

تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفت و نصیر  
 و ایدر خواجگوشش درون  
 گشت پچان از شیمانی چو  
 دست خود به برید تیر از کار  
 دست خود را تارخ کرده قلم  
 تابون ناید عقل و هوش  
 وز درازیش نماید کوتاهی  
 بر زبان نارد کلام مانندی  
 رفت بان مرهم و شکر  
 حمله لعل المینت بهست ظل  
 زانکه باشد حمت حمان خنی  
 در چرخلت کنون بهتم اسیر  
 کوکبتا فاضح الصفح الجمیل

بعد از آن چون کرد کار دستگیر  
 پینه غفلت شد از گوشش چون  
 مستی هوشش سرفت و خمار  
 شد و لش از سن امت همچو آرد  
 اعنی از تیغی بصد درد و آلم  
 نفس ساق را بدن بالید گوش  
 و شش از نقد جفا ماند تهی  
 منعش کرد و ز راه رهبری  
 پس و خست چون آمد بجان  
 کای حبیب طبع جان دل  
 لا جرم ظلت بظلم شد نفی  
 کرده مبرم بر خود ظلم کشید  
 فاعف عن قبیحی و تبه بجلیل

دست اعرابی گرفت و نصیر  
 و ایدر خواجگوشش درون  
 گشت پچان از شیمانی چو  
 دست خود به برید تیر از کار  
 دست خود را تارخ کرده قلم  
 تابون ناید عقل و هوش  
 وز درازیش نماید کوتاهی  
 بر زبان نارد کلام مانندی  
 رفت بان مرهم و شکر  
 حمله لعل المینت بهست ظل  
 زانکه باشد حمت حمان خنی  
 در چرخلت کنون بهتم اسیر  
 کوکبتا فاضح الصفح الجمیل

دست خود به بریدم از بهر خطا  
رحمتی فرما بپرس خوار و دیم  
مهرهم رافت برین دل خسته  
کرد چون رئیسایر خیر الانام  
قلزم جوش بباد عجب  
خواند لبم آمد بر دشت و میدان  
متصل گردید باز آمد بحال  
پس حوای عرابی برای العین دید  
ایرینسان یقین شد قطره بار  
وزمین باد بهاری شدن  
عجب ایمان درو آورد گل  
العرصتا شد قطران حب

از خطایم کند از راه عطا  
کن از جنت مرادست و نیم  
ای قومی مان در دود و دمنند  
عذ خواهیها با خلاص تمام  
موجزن گردید کشتن شمشیر  
در می پیوست هم در دشمنید  
بلکه از ماضی قومی گشت حال  
با و اقبال از شمال از زید  
وز و ایمان صدی گرفت بار  
بست بار از بوستان دل خزان  
خنده ز چون رو کلر و انیل  
جلوه کردند خضر و نعیم

این کتاب را به این نام نامیده ام و به این نام می نامند و به این نام می نامند و به این نام می نامند

دست خود بهریدم از بهر خطا  
 رختی فرما بزن خوار و دیم  
 مرهم یافت برین دل خسته  
 لر چون زینسا بر خیر الانام  
 غلزم جوش نباد عجب  
 خواند بهر آمد بر دشت و مید  
 متصل گردید باز آمد بحال  
 پس حوای برای بری العین دید  
 این بنیان یقین شد قطره بار  
 و زمین باد بهاری شدن  
 غنچه ایمان در و آور دگل  
 انحراف شد قطره آن حب  
 این کماله ایسان که بانه  
 از خطایم یکد از راه عطا  
 کن از رحمت مراد دست دیم  
 ای قوی مان در و در و مند  
 غد خواهیها با خلاص تمام  
 موجزن گردید کردش شریعت  
 و روی پیوست هم در دشت مید  
 بلکه از ماضی قوی گشت حال  
 با و اقبال از شمال کزید  
 و ز در ایمان صفت بگرفت بار  
 بست بار از بوستان دل خزان  
 خنده زد چون رو کلر و انیل  
 جلوه کرد و نرسد خضر نعیم  
 این کماله ایسان که بانه











دست و پامی پشت سر گذاشت	مثل این نیکان را از انبش
داد و داد از ایل نیا داد و داد	ایل دنیا سرخ رو هرگز نباد
کو بدست خود بی داد و زهر	او چه سان گردند نامشاد و هر
فرق حب در دنیا سنگسار	پس راست کن سنگ اعتبار
کن بیان اکنون تو حال هر	ساز قطع از ایل دنیا مهر را

### معجزه

داد بیرون از درون پشت	همچنین داننده این از خبر
با همه یاران خود دستدار	بود باری سرور هر دو سرا
کاش کفر از دلش برداشته بود	بهرین اشاکه شش خطی بود
آمد و بهشت پیشان جناب	بجز که سوزان از آن همچون کباب
همه شوی بجه تو بس خوش طعنا	گفت کاور و مردان دین اتمام
کو کشش جان و دم مشکور	خور از آن چیزی مرا سرور
صحنه پر گوشت مسوم و مین	این بگفت و دشت بر روز

داد بیرون باد  
بگفتند بیاد و نفع  
و نظیر بیان  
معجزه  
بگردان جاد  
و عین بی نقطه  
ستون پنج  
شوی بی خط  
و این کرده و عیا  
معجزه  
نفع اول مکان  
نفع در آن  
عینی خود  
مسوم الفخ

مجلس دومین

...

١٢٢

۱۴۰۲

٩

156

مفتی

2

پس بکشتن میل چون و بری سلام  
گفت کای حفظ خدا باد معین  
درد ذات بیت گوش قدم  
نوش جان هرگز نفرمانی مرا  
زان که آن نادان بیرحم خود  
قتل تو دارد بجان دل مراد  
چون ز غیب این چاشنی شیر  
یعنی آن لحم این در معنی چوت  
کای ز راه قول حق کو اضم  
گفت بان لاکن که گشتا گورا  
گفت گشتا با من این لحم حسین  
پس گفت آن که رسول صا دگر  
تا بپارم من کنون ایمان تو

باد کرده لحم آمد در کلام  
 دشمنست مقهور و مردود و دیر  
 باد و آعدایت بگرداب عدم  
 زین فشرمتناز تنهای مرا  
 درین از راه عداوت سم بسود  
 دور بادشت ابد از ظلم مراد  
 پس بخود دست خود از وی  
 دست یل کل از ان بدشت  
 شیشه تو در شو اسوده است  
 فاش کرد این را بر پنهان مرا  
 از قضای کردگار عالمین  
 خور ز لحم اینک مشوار سم  
 کبشجان که دل کتم قربان تو

[illegible]

قولی  
قوله  
شوالح  
بانیان  
روزن  
محسن  
درش

م  
دو لعل  
ب غنم  
ای مرا  
سود  
مراد  
برگشت  
زوی  
ت  
ان را  
لین  
بان تو

در کلا  
و مرد و  
بگردا  
ستازن  
وت س  
زطل  
ت خود  
زان ب  
سود د  
رازیخ  
کار ع  
شوار  
محم

و لحم آمد  
 ت مقدس  
 عدايت  
 شرم  
 ز راه عدا  
 دشمن ابد  
 خود و سب  
 يں کل  
 تو دشمن  
 کرد اين  
 های کرد  
 هم اينک  
 ن و در

باد کرد  
دشمنند  
باد و آ  
ترین فر  
در من  
دو ریا  
پس بر  
دشمن  
شدید  
فاش  
از خضر  
خو زل  
کبش

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

یون بر سر ترم  
خدا باد و مع  
لوش تو  
فرمانی  
بیرحم  
دل  
چاشنی  
حنی سف  
ق کو ا  
که گشتا  
ین لخم  
رسول  
پیان

نیل چو نیل  
نیل حفظ  
نیل بیت  
نیل هرگز نه  
نیل نادان  
نیل روجا  
نیل این  
نیل این و  
نیل قول  
نیل لکن  
نیل با من  
نیل آن که  
نیل کنون

تو دوا  
ن زخمی  
آن لجم  
از رانو  
ت باین  
گشتا  
کفت  
یار مز

پسر  
گفتند  
و در  
نوشت  
ز آن  
قتل  
چو  
یعنی  
کام  
گفتند  
پسر  
یعنی  
تا

کرمی و سبزیجات  
گوشت و مرغ  
پختن گوشت و مرغ  
پختن گوشت و مرغ  
پختن گوشت و مرغ

پاکدم زمین ازینک  
از سراج اللغات  
کویند کانی غیاث  
بموف از اهرام  
بالک بازمهر  
سازد از ریال  
فوله مان پیران

پس نمود آن بنهای از جبار	اندکی نام حق زان نوش جان
فصله را یا این خود را بدل کرد	قدرش آن شاکل عزیز قبل کرد
تا همه خوردند بچوف و خطره	کسند بیدر بهر را روی اثر
بل شسویات دیگر بدین	وزیر نمکین ترین و یغنه
پاچن سباز و پین ای پاکدم	ز بهر را تریاک پاک و منعدم
نیست آن جبر جبر و از اجزای	ز بهر قاتل چون زوگرد و لاک
پس چه میگویی بدان خیر الانام	الحسموم اربشه خوش طعام
فی عجب ان نیست زین برق	خاک ایشین ز تریاک عراق
اگر کند شیرین تر از آب حیات	مسشش ز بهر پاک کائنات
پس چرا عجز چنین آمد ظهور	شد قلب معنای نور بنور
اکثری آن روز گویند از جهود	خلعت ایمان پوشیدند زود
و رسیدند از کونا حیریم	جلو گشتند بر قصه حیریم
ایمان و راست بین کردگار	شاخ غریزه چسبنا او و بار

هم قاتل ز بهر  
بلک را بچگونه  
طاهر از تاثیر  
طبیعتش را بفر  
و نیست و  
نادرش را نیستی  
پس چه میگویی  
پس چرا عجز  
پس چرا عجز  
پس چرا عجز

پس چه میگویی  
پس چرا عجز  
پس چرا عجز  
پس چرا عجز



استمال کند از غایت <sup>بهر باطن</sup> کفار و فاسقان <sup>بهر باطن</sup> شیخ بران <sup>بهر باطن</sup> کفار و فاسقان

وادی را حلقه ز نار و نار	کشف را سازی و سنجش
ساکن مسجد شوی سافر و دیر	خلوت خاطر کنی خالی و غیر
بالیقین ای تو درخت سانه	چون بخلوت بصر آب دانه
نیست سنجست بل نثار تو	سبزه و کشف و ریا کردار تو
نیستی در مسجد و سست تدبیر	جسم و مسجد و جانت بغیر
کی رضای حق از آن گیر و جو	جان بعم و زید و تن اندر سجود
جز زیان حاصل شو کی از آن	پس سجودی گو نشد و شود
پشت سوی قبله بگذار و نماز	کو بغیر حق نهد روی نیاز
باب جنت کی کشاید آن پلید	نی نمازش جز چشم را کلید
رخت خود در منزل دار النعم	کی بر آن ره و راه جحیم
گفت چون تو که پروردگار	کی بخوابد شد مرئی و سنگار
در قیامت گفت آن خیر الانام	بل بخواندش بخشم چار نام
فاجر و خاسر عمل نام بکار	کافر و مکار جای تست نثار

وادی باطن ریا  
کنند و دودنا  
این صفت است  
فایل است  
از ریا که مصدر  
فیل و تو  
باشند از باب  
منازلت  
ح  
فایل و کشف  
وین و باطن  
فایل و کشف

فایل و کشف  
فایل و کشف  
فایل و کشف  
فایل و کشف

اجرا اعمال کنون گردید باد  
 مرد خود گیری ازان امر و تو  
 هم مرئی را ندا ساز و ندا  
 گیر ازان امر و زاجر کار خویش  
 مانی خواهیم هرگز آن عمل  
 میکنم تشریح دیگر یک حد  
 و زویر اخلاص گرد و ضیا  
 این عباس بن یزید خیر الانا  
 بر همه باد اصوله و سلام  
 گفت و در رخ همچو طیش هر زمان  
 پس چو پدید از ان صد النعم  
 گفت باشد از همه آتش گران  
 تا کنان ناپرسوز و نمرار  
 ای چیمند ۱۲

مسکن ماوی پیش لهما د  
 بود مقصود دل پرسوز تو  
 از ره توبیح فی یوم التناو  
 می نهاد تو سر خویش پیش  
 کو بود بر پیش شمل  
 تا شود بیدار این نفس خبیث  
 هم تهی از ظلمت سمعه ریا  
 تا که باشد آسمان گردان چو  
 هر زمان از خالق نور و ظلام  
 از ریا کاران نماید آلمان  
 چون شود فریاد کن ایشا حیم  
 آتشی که ایشان بنشیند از ان  
 ناله های زار با صله خطر

ببین ای کبریا  
 موعظه دهم  
 سخن خنده  
 فتنه بین  
 کجاست از فتنه  
 بفرمانند ای کبریا  
 با فتنه و اندیشه  
 فتنه را  
 فتنه را  
 فتنه را





ز این کعبه سیر  
آبروی دل چنین سازدش  
در زبان بحث آن قطب عالم  
بسته احرام آید نازده غل  
ظاهر احرام حج همچون نهار  
تو گوئی بجان مینی اگر  
وزره دزدی سلیمانی تلین  
تف بر آن صورتی معنی و  
صورت مخفی بود دام فریب  
پس ساز و گسبان نیزنگ دیو  
کونطاهر گشت شیخ اندر  
و جمال ظاهر و نقش و کار  
یک باشد پیش هر عقل محال

سیکندری کوزه آفتاب  
ز ایشاز مرزم اقوال خوش  
بهر حج و عمره کفار بیان  
در حریم کرده پیل اندر بسل  
و نطلام کفر باطن لیل تار  
در گرفته گو کلوخی را بر  
کرد و نکشت خود دیو لعین  
و سیدم لعن خدا باد آبرو  
روق تلبیس ابلهست و ریب  
هادر کو باشد از اخوان دیو  
خون بتن مالیشد گوی شیه  
بالوری قد شابه گوی حمار  
زنجی از حله شود دیو سفال

تو از این کعبه سیر  
آبروی دل چنین سازدش  
در زبان بحث آن قطب عالم  
بسته احرام آید نازده غل  
ظاهر احرام حج همچون نهار  
تو گوئی بجان مینی اگر  
وزره دزدی سلیمانی تلین  
تف بر آن صورتی معنی و  
صورت مخفی بود دام فریب  
پس ساز و گسبان نیزنگ دیو  
کونطاهر گشت شیخ اندر  
و جمال ظاهر و نقش و کار  
یک باشد پیش هر عقل محال

باین کعبه سیر  
آبروی دل چنین سازدش  
در زبان بحث آن قطب عالم  
بسته احرام آید نازده غل  
ظاهر احرام حج همچون نهار  
تو گوئی بجان مینی اگر  
وزره دزدی سلیمانی تلین  
تف بر آن صورتی معنی و  
صورت مخفی بود دام فریب  
پس ساز و گسبان نیزنگ دیو  
کونطاهر گشت شیخ اندر  
و جمال ظاهر و نقش و کار  
یک باشد پیش هر عقل محال





پس بطلبید بعد از قال قیل  
 گفت اینا آوید ایل من  
 یکی گشتا برین گشتا یان  
 پس پنج مردای بیت پاک کیش  
 زو برو چونی گشتا من کلام  
 گفت میدانم ترا هستی سول  
 وات با برکات تو اندر زمین  
 باز فرمودس بگو تو کیست  
 گفت آن سنگی که هستی فی زمان  
 چون همه اگر دشیدان کو در  
 بی بصیر زانند لکن سنگ گشت  
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر  
 او ز خود و زانند بنی و ملکس

بر نبوت زان نبی حق و لیل  
 اگر شود شایسته ایل نیک من  
 آورم گر چنین باشد بجان  
 گفت کتبیک و اون آوید پیش  
 زو دکن معروض می شیطا دم  
 گشت قرآن از خدا بر تو نازل  
 جلاؤ نور الیه العالمین  
 خرد بات من سنگی است  
 میستندم همین مدبران  
 لاجرم گویند پیش سنگ سر  
 اندر و خیزی بجز ننگ گشت  
 کی ز دانش بید و خیر  
 کی کند دفع بلا یا ز کس

لفظان در اینجا  
 شیطان نام  
 پیر شیطان  
 یعنی ای دشمنان  
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر  
 و آنکه جنبش بود محتاج غیر

<p>قوله مردگان از زندگان جداست          و قله شمشیر          بن زبان نیت          از نجات شمع جبار          عسکریان          این سخن چو          آن بود ۱۲          ۳          ایمان که مستحق          باشد ۱۳          ۴          قله          سینه نه          ۵          ۶          ۷          ۸          ۹          ۱۰          ۱۱          ۱۲          ۱۳          ۱۴          ۱۵          ۱۶          ۱۷          ۱۸          ۱۹          ۲۰          ۲۱          ۲۲          ۲۳          ۲۴          ۲۵          ۲۶          ۲۷          ۲۸          ۲۹          ۳۰          ۳۱          ۳۲          ۳۳          ۳۴          ۳۵          ۳۶          ۳۷          ۳۸          ۳۹          ۴۰          ۴۱          ۴۲          ۴۳          ۴۴          ۴۵          ۴۶          ۴۷          ۴۸          ۴۹          ۵۰          ۵۱          ۵۲          ۵۳          ۵۴          ۵۵          ۵۶          ۵۷          ۵۸          ۵۹          ۶۰          ۶۱          ۶۲          ۶۳          ۶۴          ۶۵          ۶۶          ۶۷          ۶۸          ۶۹          ۷۰          ۷۱          ۷۲          ۷۳          ۷۴          ۷۵          ۷۶          ۷۷          ۷۸          ۷۹          ۸۰          ۸۱          ۸۲          ۸۳          ۸۴          ۸۵          ۸۶          ۸۷          ۸۸          ۸۹          ۹۰          ۹۱          ۹۲          ۹۳          ۹۴          ۹۵          ۹۶          ۹۷          ۹۸          ۹۹          ۱۰۰</p>	<p>و بگیری را کی تواندش خیر          بیشتر طایبان خود ضعیف          مردگان از زندگان سازندگان          در وجود آید چو با این ساز و برگ          هستی غفلت بدست بدویش          حسبت شد خرواسا چنین          گشت شک از از شکا خاک          به چو چشم خویش درش اهور</p>	<p>کونیار و ناسن پیدستیکر          انحرض با شدت بخار خفیف          بلتایم از او ایشان ندگان          پس تو فقی حق ان شططیکر          در دل یک خبر آید بچویش          باز گشتند از طریق ماردین          جیب جان زدم به نوچاک          سیفشانند از زبان اغذار</p>
	<p>مناسبات اول من          هست فایک تو بی مثل و چون          حاقبت انا الیک ارجو          حال استقبال از می رضا          دانا داری ز راه چشم باز</p>	<p>ای بدیع خلق عالم بی نمونه          ما ز تو اول شدیم هرگز جل          پشت ما سخن بهار ما رضا          تو چو شودی وی چشم باز</p>

نایب مخالف الغرض  
 الناس یؤذونک  
 یمن خاله الله  
 سجده کنندگان باشند  
 سحر فراخاوند و جبار  
 ۱۴

<p>پیش از آن کاری تو ما را زیخا          قول ایمان بصر ما آخر کلام          ابروی ما تو در آتش حریق          بصر ما خیر الخلاق را شفیع          حکم طبع ما داخل ما خالیدین          بهر زمان از آن المی هو القیام</p>	<p>کن ز چرخ جرم زاب غفول          قلب را کن منور از ظلام          وز نوال خود بر وزیر استیج          بل بگردانی بد گاه رفیع          و طغیاش کن بهانی تو مبین          کن برو نازل صلوة هم سلام</p>	<p>اجمعی          قند شد          نقش زان          باد شد          قن عتبه          از انوقت          نیز را که اگر</p>
<p>راه روان خدایا بندگان          جسم او طاهر لوث آب و گل          کز تن او مندرج گرد و حش          بود تا بود اندرین دار و دیم          بود پیل عنبر سار از بون          بذر عود عشق معشوقی قدیم</p>	<p>هم گویند بنحسین دانندگان          کرد باری آن طبع جان و دل          دست بر عتبه همین پوشش          شدش زان باز از و عتبه          عنبر می که روی ل نافر خون          ز آنکه خاک و دین و شر و دیم</p>	<p>ت          جامه          عتبه          ابوالفضل          و غیره</p>
<p>منصف          خالص          لفظ          غلبه</p>	<p>غلبه          خالص          لفظ          غلبه</p>	<p>منصف          خالص          لفظ          غلبه</p>





از گل و شمش گلستان گلستان  
 آفتاب تابان چون باغیتاب  
 شمع زان آتش چو روخو و خورشید  
 شاخ و برگ خوش زان آفتاب  
 یوسف کنعان زان حسن جمال  
 تابیر از پیر کفغانی درون  
 وان کجی را نورش از دید پدید  
 ماه جوانی رفت از پیر رسید  
 و آن بنور آمدی صدق و سداد  
 هان و دشت محبت کربلا  
 گس نهیاد و گزین همچون  
 لیک صیدها آفرین با بران  
 زورق خود را درین بحر خمار  
 لاجرم مملکت این غلغل است  
 سر برین آورده یلو فرز آب  
 بهر آن خود را در آن پیرانه سوخت  
 نقد جان بسپری پایش رو  
 جلوه میداشت شد باز جمال  
 شد زینجا از زینجائی برین  
 دیگر میزد او پیر این درید  
 بار عشق از کاخ برخاک کشید  
 دین بجانانه مید جان بدو  
 نی در و خنجر کرب و بلا  
 کشتی هستی شمش آرد برین  
 کو بی جانان بیفتا و اندان  
 بهر یار انداخت چون خاک خار

ع  
 قلم و ان بنور است  
 اشاعت است  
 یکی که کمال است  
 زین پیرانی که  
 نقیب و یار  
 شایسته علم است  
 و بنور آمدی صدق  
 باشد از بار  
 اوست از بخت است  
 آن جناب معجز  
 و کمال است

یار شیرین را سر از صد  
روی خود لپای آن چون  
حل شیرین گشت چون شیرین  
الغرض هر کجا بینی نور  
گر بگوئی بهوشی نمی آید  
پیش گشتی بی گزان صفوت  
ز آنکه در و صلیح جان بی شلی  
چون نمی آید دوی گشت یک  
پس بجا باشند در کردار و  
لب بندین بقران حلیل  
و آن مطیعت باشد بهر  
آیت بیعت بگوید باشما  
بل معنی زین همه قول که

در این میشه چون فریاد و  
فیس شد بهر سر ای چون  
دل خوش بود و فریاد جان  
و آن ز نو شرک نمی از عقل دور  
و ربوئی می شوی بی است  
عینین کرد و زبانی تاباه  
و آن حصول می باشد یکی  
گر بگویند حتمی خوف پاک  
کو بداند و بدان گاو است  
ما نیست این قولم دلیل  
ز آنکه فرمانت بود فرمان سن  
کو بکرده بیعت او کرده بما  
می بر سویی بجا باشد راه

این شعر را در کتاب  
تجلیات فی شرح  
الغرض هر کجا بینی نور  
من بطور الرسول  
تقریب اطاع الله  
یعنی در این کتاب  
آیت بیعت الرضوان  
است که فرموده  
سبحانه و تعالی  
ان الذین  
یبايعونک  
انما یبايعون  
الله و الله  
هو السميع  
العليم  
این شعر را در کتاب  
تجلیات فی شرح  
الغرض هر کجا بینی نور  
من بطور الرسول  
تقریب اطاع الله  
یعنی در این کتاب  
آیت بیعت الرضوان  
است که فرموده  
سبحانه و تعالی  
ان الذین  
یبايعونک  
انما یبايعون  
الله و الله  
هو السميع  
العليم

قلم بر کتب عالم  
 دوزخ گرداننده نبات  
 کلام بر کتب عالم  
 دوزخ گرداننده نبات  
 استبداد کلام در قضاوت  
 سیانین ۱۲  
 القاب لافند

میکند آقا چو الهام سروش  
 نزد آن مطلوب خلق و مدعا  
 قانع کفر و معین اسلین  
 نا امید از کسی هرگز مباد  
 دست من گیر در احوال کثیر  
 سازد آن رزاق خلق بر بحر  
 بر خدا کای موجد بالا و پست  
 مازنی جانی و طبع آدمی  
 تا درون باشد بر و چون  
 میکند لهای نمکینان تشاد  
 قاضی حاجات تو بشی پس  
 منقضم بالقرعة الوثاق

راوی دیگر چنین در گوش هوش  
 کرد استند عیسی بهر دعا  
 گفت کای محبوب العالین  
 رحم حق ذات تو باشد عباد  
 دست خود بردار تا آن دستگیر  
 هم ز اولاد کثیرم شد و بهر  
 پس بر آوردان سر توین دست  
 توئی سازی یی اندر دمی  
 علم تو عالم بکنون درون  
 تو دی هر نا مرادی را مراد  
 سود خود بر گیر و گش گش  
 بنده تو سال لاش تو

بکسری بهوشند  
 این کار دوزخ نشسته  
 باشد محتجب  
 بالکسر کل و  
 خاک نناک  
 همچون بانف  
 پنهان در شیشه  
 دین صبیح  
 منقول است  
 ما خوار کن گفتیم کاف  
 و تشنه ز لایق به شیرین  
 و پنهان در شیشه

منقضم بالقرعة الوثاق  
 منقضم بالقرعة الوثاق  
 منقضم بالقرعة الوثاق  
 منقضم بالقرعة الوثاق





جست برقی همین گشته پیمیا  
 حضرت ثالث چو بجزه نشست  
 شد در شاق قیاسان آن خبر  
 آنقدر فوری در حربه سحر  
 شد کم و نقشب با باب حضور  
 پس جوامع از می چنین باز و فر  
 تا بگفت آن سر این خیر الامم  
 ایت احکام دین شرع حسن  
 تنقضای کفر از آن کرده ایم  
 بوی بد  
 مهر ماه دین با وج و دم شام  
 صولت اسلام بر طراف روم  
 مومنان گشتند از آن رخسار  
 تا به به نام فکنده طرح طعن

قرع فتح و طغریز و شد بیان  
 ثلث ثالث ایدان استگست  
 حاضران و پید قیصر اقصور  
 گشت تا قسط ظنیه سطلیم  
 به چو مهر نیم روزه پر ظهور  
 شد بدو خواندند تکلیف  
 زودی گیر به تلک بحجم  
 گستر خط سبیل برین  
 پاک عطر امود از چون اویم  
 طالع لاسع بگرد و صبح شام  
 زود و تر جمال شود و میجا تقوم  
 شد در دیده فم منافق به چو زان  
 میشد ندی خو نظرین و لعن

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 سید  
 الشهدا  
 علیه  
 السلام  
 است  
 و در  
 بیان  
 شهادت  
 آن  
 بزرگوار  
 است  
 و در  
 وصف  
 عجز  
 دشمنان  
 است  
 و در  
 بیان  
 عظم  
 مقام  
 آن  
 بزرگوار  
 است







کل یاری زویا به خلق  
 قش مردم پاک سازی بهر  
 منظر شانزدهانی ستار  
 ننگ از جنگ گیر اندوا  
 بین بهر کستی ستم  
 بنکری نیک نمی گزین  
 وان یقین بهر گزیناری گزین  
 رخت ازین شرکت گشتی باشی از  
 بگذرد اوقات تو پوچ و سبب  
 بس است سبک بن گشتی  
 گریان خواهی اعجاز رسول  
 خنوم رنگی بیارغ بندگی  
 هر که بشاند بگرد و شمسار  
 دین یاری تو از دیرین  
 عرش معمر در بهر خار و خس  
 تیره سازی جای نظر کردگار  
 تا یکی داری رو این ناروا  
 وزیر گشتی و پیوستی بک  
 کین ضلال تست بعد از شمشیر  
 آن های کام خود زین کام  
 در ره توحید تا داری روان  
 تو بهین غفلتی حیف و حیف  
 راجع به شوی باز است شوی  
 کن باز لال این حق و فضل  
 نیستش باری بجز شرمندگی  
 غار نازین غار غمگسار

قش مردم پاک سازی بهر  
 منظر شانزدهانی ستار  
 ننگ از جنگ گیر اندوا  
 بین بهر کستی ستم  
 بنکری نیک نمی گزین  
 وان یقین بهر گزیناری گزین  
 رخت ازین شرکت گشتی باشی از  
 بگذرد اوقات تو پوچ و سبب  
 بس است سبک بن گشتی  
 گریان خواهی اعجاز رسول  
 خنوم رنگی بیارغ بندگی  
 هر که بشاند بگرد و شمسار

فلک مملو از اخلاص و رجا  
شور اعجازش کنون بحرینا

جایجو درویشان بدر الشجا  
وان دراز درج نهنگ عیان

۱۴۱

ویدم این یکا دارند  
لیک فعل قتل و مجهول بود  
بهنمودی بهیچون غافلان  
می نشد بر کس یقین المخصر  
پس ایچان خزان همچو جان  
داشت شایخی از نحلی بریل  
پشت از جراحت خورشید نشان  
کوید این حجره چشمش حلید

یا قتلند اندر مدینه کشته  
جامی کز عجلش مفعول و  
از کمان پیدلان پیدلان  
آمدند آخر خبر البشر  
آمد آن جانان جان الشوقان  
ساخت جان و بیجان سبیل  
افت نام قتل و دوش نشان  
گشت و ایمان و لشکر پدید

١٥

ہشت سترہ سال پہلے

کام شکر کوین شید و سبک

عبدیہ بیچ اولیٰ علی  
 حکمت پروردگار  
 بیعت پر خلیفہ  
 او سب جان و ثمن  
 فلسفہ غایت  
 قصص الکی  
 حب الید  
 بیوت الفتح  
 کہ راجح حضرت  
 بیابان المدینہ  
 جنگ روضہ

دید قومی را که کرده سینه را  
 حیا و در دل چنان دودجا  
 و ظلام کفر دل تاریک تر  
 ساخته جایش میان جوش اند  
 پس بد آن بیدار نشا خیر الو را  
 همچنین میگفت حالی می نهما  
 کین صتم ز زینده فی بل چوب  
 محتر با شید ازین دین شما  
 بر فراز دین حق سازید جا  
 تا رسید از خار زار گمراهی  
 بود آن ز زینده را سودن نهما  
 نیست شیطان از ان مقصود  
 مان کف دستش سر سر بود نور

سکون ما و ای مبنی ز زینده را  
 روز و شب با پیشش و شش سیا  
 رویشو آن بت زین چو ز  
 گرد او دامن همه در لقی بق اند  
 زمینت آرا می سریر و دوسرا  
 دست پاک خود بر آن زین نهما  
 بام دل سازید از و چون کند  
 بلکه زین دامن شیا طبعش شما  
 وز همه سوی یکی روی رجا  
 بسا آمد و بوستان آگهی  
 سر چوبینه بنمودن نهما  
 و اینچنان کلمه حقیقت بود شد  
 چون نه بگریز و از ان ظلمات

پادار پیش تاب آفتاب	تیرگی لیل را چون نیست تاب
پیش آن خورشید چرخ غوغا	پس ظلام کفر کی دارد نشان
شد من لها بدان آسیر	لیک زرگر دید چوب فی خطر
یست از آن یکس ظلام کفر بار	نور ایمان یقین شد آشکار
از وقودنا چون گلزار شد	لیل تا دل پراز انوار شد

معجزه ۱۴

گفت من ایمان تو آرم اگر	پنجین شخصی بد آن خیر البشر
غمکسار خاطر عمکین ما	ز ربه بازی این بست سنگین ما
همدان دم آنچنان کان خوا	پس بخوابش دست پاس را
شد خبر از وقت کفر اوجان دل	شرط از چون بر وجود فکند ظل
شد شب بچو دل روز سفید	نور ایمان تافت چون شمع شید

معجزه ۱۵

روقی بزم عقول عاقلان	میدند از نقل زینان ناقلان
----------------------	---------------------------

و قوتی داد و قوتی گرفت  
و در خرد دل صمد بنیم  
و اینچنان از آن فرزند

میکنند این روضه اشکبار  
 شد عفو تنها از خونِ شان بر من  
 کند شد بر زنده عطری زندگی  
 بسط سومی آسمانِ ستِ عا  
 آب بر خا و سمن سازد بتار  
 نفقه نافریناف مغز ریز  
 غمخیز شد غمخیز ساراز تو  
 دردی و کامهای گلِ عمیر  
 جانِ ایمان سیدی شستِ خیال  
 از نوالی کردگار و نوال  
 از زمین بر آسمانِ نود و عود  
 پسحاب استجاب مدظهور  
 ساخت از خطری که نظیر

وز زبان بارند بر شکار  
در زمانی که قرطیبه رخت جو  
در گذشت از حد چوبوی گندی  
ساخت آن مطلوب خلق و عدا  
های بحر جود تو اهر بهار  
شد نسیم از باغ جود و عطری  
گشت سگدین آهوی صحر از تو  
از لب غنچه بشوئی بوی شیر  
سیکنی از قطره ناپاک پاک  
بطون نیار بکنین تن خال  
پس عاشق زمان کرده صعود  
بر ستان شد بخارا آن بخور  
ما زمین است شوا بر طیر

[illegible]

روز را بر لطف آب زندگی	گشت کار خنک کال از زندگی
وزیر یاضل حرم او باد نسیم	برود دارد هر راجح ذمیم
ز آسمان بارید ایر شکبار	شد زمین مناف آبوی شمار
آفرین چون قبله گاه عند لیب	از شرمی شد تا شریا پر طیب
نابوی ندسیان کو بهار	کرد گم ببل تمیز گل رخسار

### محمده

بچنین معنی سرچون شوش	میسرید این سر و از چو شوش
اعنی فرماید آن فرمان بر	کو بیفزود چنین را انجمن
کای و راست کن نیستار با	مثنویت بدینسان فشان
وان زبان همچو درارت بر	شورین بستان ازین آفتاب
کز برای سحر جنت نطرب	بل جهان از وی بشعرت پذیر
گفت باشد چو خوب هم بکار	سرور عالم به نژد یار غار
گفت آری چنین خوب و خشب	در مکان سن بکمه با ادب

بچنین معنی سرچون شوش  
اعنی فرماید آن فرمان بر  
کای و راست کن نیستار با  
وان زبان همچو درارت بر  
کز برای سحر جنت نطرب  
گفت باشد چو خوب هم بکار  
گفت آری چنین خوب و خشب

تا به تیرب در رساند کردگار  
در جناب پاک حق دست بها  
جو دو تو ساز ده حاجت روا  
قدرت را کی بود نسبت خیر  
راهی به چنیش بد روح  
وز ملک ادی بد و تابوت را  
گر از اسجا آوری اینجا خشب  
گاه ساکن کوه را پیران کنی  
استجابت عباد لبیک گفت  
طرفه آمد پریده چون جبر او  
بل ز انوارش خشب پر نور شد  
از سحک چیز بکنی تا سما  
خو اند او را رحمت للعالین

گر به تیرب در رساند کردگار  
پس بر آورد پیش بدر الدجا  
کامی تو میداری سمار بهوا  
ابر را باشد ز تو بر باد سپر  
ش سلیمان با سر بر تو صبح  
کرد جو دو تو ملک طاوت را  
پس کجا از قدرت باشعجب  
قادی تو بهر چه خوا آن کنی  
گوهر معنی بدینگونه چو سفت  
تا به تیرب چه به حساب آمد  
مسجد بهو از آن معمور شد  
مان کسی که بید آن محبوب با  
در شهو او رواز کستمین

۱  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۲  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۳  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۴  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۵  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۶  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۷  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۸  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۹  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۱۰  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۱۱  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای  
۱۲  
تیرب یقین اول که یای تخیاف  
بست سکون غافل ز نای  
نشد باشد کس را می بود و نای  
باب موصوفه نام تیرب  
نونه ۱۲ اغیث و نای

کرده ان سازد بگر او جبال	چون چهره را کی درو شد محال
دارد دل از غبار یسوب	گر ایند از برایش چند چوب
میدهد شای بخوابد هر کرا	بهست لال از وی لسا چون چرا
مالک است او هر چه خواهد آن کند	کی رسد کس را که پیشش دهند

محرر ۱۹

باز از لطف خج دآن ابر بحار	شد درین بستان نیسا قطر با
تا ز بهر جانب گلی مهربان خجلا	بلبلان را میدهند نیسا صلا
چون به شیر پاک آن محبوب	جای آن دارایی ایوب
شد خمار از مهر حسنش لیل تار	در شیمش دل او شکستار
وز زمین با دبحاری شد زان	بست با از باغ آتش خزان
شد که زیان چون خزان آهوار	خار خاش گشت شکلا زار
گلین آبل او آورد گل	بار غزل آمد بر آید خار و گل
دولت قیاس و پیش نصیب	جلوتش بدیدی فی قیاب



<p>بود بان شمع و دوا لم جان          قطعه در لک من باشد زین          بلکه زوهر گزنی روید گیم          مستی از گندم پیشاندازد          رستن دانه شدن چمن جان          پس چش شاخ باد بخان بست          بوم شوی کاندرو میخواند بوم          شاخهای سبز باد بخان کجا</p>	<p>اتفاقا زری آن پروانه وار          کروغضای مہبط روح الین          کاندرونی بذر گرار و و راه          چون شنیدین حق با و برو          بود آن گندم در و گشتن همان          تاد و شوم زمان چون شد دست          پسین از دست او و فوم          بیخای گندم چمن کجا</p>
--	--

مجموعه

<p>می بندید دل طوطی مات          بلانوی خوش شود غمہ سرا          بهر رویت خلق ساز و صلا          نعت آن سر نوشته بر و دو</p>	<p>پنجین شخصی را با بکات          تاز اعجاز سر بهر و سرا          پس آئینه از عینان جلا          دید در تویت شخصی از یهود</p>
--	---

نیز باغچه خوش و ناز  
 دانه کاش کشتا و ناز  
 گویند و ناز  
 باد بخان ناز  
 و چمن بلی سر بکجا  
 شامای صوف و چمن  
 گلچین بکجا  
 فوم باغچه  
 فوم باغچه  
 ناز و ناز  
 پاک کردن و ناز  
 ناز و ناز  
 چمن

روز دیگر چنان کان دید  
 هم نمود امر و ز کان بنودی  
 باز روز تالش مرقوم است  
 پس نمود امر و چون قصه زدود  
 رنج لاطال نمود چون پیر  
 کسی کو سازش قصه زدود  
 بل بخار نار آن طالع نگون  
 و آنما سوز و چو خار و خشک  
 پس شد رزان در آن عین  
 گشتش از نار ز دست و کباب  
 نمازد و دوازده لک کتاب  
 شد چو سبیل چشم خود روان  
 شقیس گشته ز انوار نقاشا

با چشم و کینه اش دل وزید  
 یعنی آنرا محو کرد از ماروی  
 از حسد برتن چو بارش تو مافت  
 شد عتاب از عیب و نقیصه کاهی  
 تا ابد نقش نخواهد شد بر  
 که یار و رو مقصود او نمود  
 خاشا خاسر برفت و اثر گون  
 ساعتی بی راحتی ساز و پیش  
 بیدسان باو این گفت شنید  
 سینه بریان همچو نایب  
 حرف کار از کتاب دل نشین  
 تا بدریای آل مددوان  
 خور و از آن بحر بد آب بها

این شعر از  
 شیخ  
 محمد  
 باقر  
 است  
 و در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 آمده  
 است  
 و در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 آمده  
 است

<p> یافت یک سر تر تابندگی  بحش نقش حلقه فرمان پر  می فشرد اندر ره آن می ثبات  ای در راه سلاطین </p>	<p> یافت سه سوی خدا یابندگی  بوق دل الایش عصیان ای  تاب بیشتر و فنا نامی حیات </p>
---	--

0021

طایفان کعبه اسرار غیب  
کام از طایف چنین یک طایفه  
لم تزل کردی قدام خلاف  
کرد عرض از حکم نفس پیرو  
باشویم از شوپ شک صافی دور  
تا بدایت رسول بر خشی  
لعل ایمان را بخوشی جان  
پس بجهت قتل شان بد را جا  
بود پیش سنگ اسون همان

[illegible]

کشت چون پیر شمس چون	طامعی آکینه ایمان مطاف
ز غم توحید کرده شست و شوی	چرخ شرک از خاطر صندلی روی
و یقین قلعه پیر نور شد	دور از رویه کلبه لایم و شد

معجزه ۲۲

راویان سوشگافان نگا	وز نصایط طوطی نعل کت
چون قمر بنیان همیشا شود	از سیف زبان باطل حق
کز خنده یار جویل بسین	کوچو شیطان بو باطل معین
با جهود در شب آفرو	ز روان سرور بر باد اورد
پس لعین گس از راه سیر	نطق این بود همچون تیغ تیز
ز دبح خونی بران روشن ضمیر	انکار الاصول چون صوحت
گفت بنائی تو اعجاز کنون	و ز خواهی دید خود را غرق خون
بسته باش نطق ازین قول تیار	هم به تیغ قهر حق مبتداه
تا قیامت فرق آن طالع کنون	با دهم از سنگ لایم و حین نو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

پس از آنکه از میان جادوگران گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه چون از علم خود و جبهل را گفت از و خواهی کنون شوق امتیاز از هم میان مرمان پس بحسب تقصیر ایشان بشیر سهم ایما را چون نمودش بد تیران را تیر ایماش و نیم قدر بذر اندر میان نیک و بد شد چنان چون گشته ایماش باز آن مرد و کاف نون پس ایماش گریه و است و بل کسی که نزد یاد و ش بدید لیک جبهل لعین نابکار	جبهل کینه تو از کرم اله نابکار و ناسرنا ایل را تا شود اعجاز و شرم ز آنکه دخل سحر حق بر آسمان شد به سبب بسوی مشیر در زمان و شوق بشیر کردن و نون نمودش و نیم بود جبهل از شست و گردید پس ج باشد جانده سیماش و گفت سر ایچنان کن بود مقتبس گشاید از آن قلب پیرو نور ایمان از دلش آمد پدید گشت کور از نور چشم کرد کار
---	---

پس از آنکه از میان جادوگران  
گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه  
چون از علم خود و جبهل را  
گفت از و خواهی کنون شوق  
امتیاز از هم میان مرمان  
پس بحسب تقصیر ایشان بشیر  
سهم ایما را چون نمودش بد  
تیران را تیر ایماش و نیم  
قدر بذر اندر میان نیک و بد  
شد چنان چون گشته ایماش  
باز آن مرد و کاف نون  
پس ایماش گریه و است و  
بل کسی که نزد یاد و ش بدید  
لیک جبهل لعین نابکار

جبهل کینه تو از کرم اله  
نابکار و ناسرنا ایل را  
تا شود اعجاز و شرم  
ز آنکه دخل سحر حق بر آسمان  
شد به سبب بسوی مشیر  
در زمان و شوق بشیر  
کردن و نون نمودش و نیم  
بود جبهل از شست و گردید  
پس ج باشد جانده سیماش و  
گفت سر ایچنان کن بود  
مقتبس گشاید از آن قلب پیرو  
نور ایمان از دلش آمد پدید  
گشت کور از نور چشم کرد کار

پس از آنکه از میان جادوگران  
گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه  
چون از علم خود و جبهل را  
گفت از و خواهی کنون شوق  
امتیاز از هم میان مرمان  
پس بحسب تقصیر ایشان بشیر  
سهم ایما را چون نمودش بد  
تیران را تیر ایماش و نیم  
قدر بذر اندر میان نیک و بد  
شد چنان چون گشته ایماش  
باز آن مرد و کاف نون  
پس ایماش گریه و است و  
بل کسی که نزد یاد و ش بدید  
لیک جبهل لعین نابکار

پس از آنکه از میان جادوگران  
گفت پیغمبر چه میخواهی بخواه  
چون از علم خود و جبهل را  
گفت از و خواهی کنون شوق  
امتیاز از هم میان مرمان  
پس بحسب تقصیر ایشان بشیر  
سهم ایما را چون نمودش بد  
تیران را تیر ایماش و نیم  
قدر بذر اندر میان نیک و بد  
شد چنان چون گشته ایماش  
باز آن مرد و کاف نون  
پس ایماش گریه و است و  
بل کسی که نزد یاد و ش بدید  
لیک جبهل لعین نابکار



بشکند قشیر کز آنکس بهم زبهری منکشی تنقیف هر مان باشد بر آن چون محتسب باز دارد از ره عشق و فحور قطع چون زبهری کند از تنقیف بنده اش سازد بینه بندگی پایش اندر پیکر پاک باز سازش در گوشه چون میت ز آل طبعش کند کبر و خودی بهم زبهری سازد از گفتار لال از خراشش بگرداند اصم وز می جفتش از دسلاس هر چه او گوید من از جان کند	لما چو خمر سازد خراب خاکسار بزرند و اتمم بود با او جنگ تا که اینک نگرود و اتممست وز عرام و نار و اور لغو دور شش زبهری سازد گوشه جا زبهری زبهری کند تا زندگی پیشین ارد هم ز راه رند باز دیده اش از دیدن اغیار کور مائل و شاعل بپیکر زبهری خون ل نوحش از عض لال در دهن جانبات و قند در برش سازد بجای خمر پلاس و آنچه فرماید خلاف آن کند	بیت ثالث مخفی ماند که درین ایات سر گذارند نفس است در گوشه مخت شاد و غم و فراق و طمع سخت شاد و غم و فراق و طمع علا و دلی و بیخواب از غم و شاد و غم و فراق و طمع علا و دلی و بیخواب
---	---	--







<p> شکر با و از کیم و عالم  پس و را از پنجه پیچید  بر بهر ابرو آن بهین مانین  وز ز بر آور و ز شیر و کون  شد خدات اسیر از سنگ بد  شد خزان طبع و حق ابرها  گلبدین بمان بگلزار و رون  شاخ و برگ نخل طر سبز و تر  یافت زین شاخ گل و رنگ باغ  سبز و تر گردید دل از مرز و بوم </p>	<p> بیست شمع شمع از روی  در گرفته باز چون بکلی  ز و بکوی از سمانش بر زمین  بر و کبر از سر زولت برون  خرو و خوار و گشت کفر از حد  گشت تابان چون ز نضال انوار  کوگل شد از کفر از روی و من  شد بجای خار آید ثمر  جلوه کرد بلب شد اند جای ان  شد عمارت و فکرم بجای م </p>
--	---

### مجموعه

<p> دریم طوفان غم شخصی روح  زنده میسازد چنین از مرل غم </p>	<p> میرساند مژده کشتی نوح  بل گسل عیسی امان از ارم </p>
---	---

و بخاری از پیرایه کبود  
 دوزخدار بنده دور  
 است از تریایان  
 دباغزبای بوحه چو  
 دیای سخانی نهر  
 جلودک سلام  
 صلیت خرم صا

دعوت دین حق از قول صبح سحر چرخ تو که خواهی نمود سلسله ز بیم از درو صلیت بیگمان سازیم لابی بیرون پاک ساخت آن شاه سلاطین طین به درازدم جان در و آمد پیرید	روزی آن اعجاز از نور صبح در سار همه گفتند زود ما تو کردیم و دامت حبیب دل ترسانی هم تشلیت پاک پیرس به عرقت دین مبین شکل خفاشی پس اندر سید در می کرد از دم سحر نظام پس بگرد از فضل و عظیم هر که اکتب سعید ز کاف نون شد نظام از لیل تا دل نفور	و چشمش ناکه چون عسی عیال السلام رابر آسمان بر دندیس چون ملاطیس بود اندام غشی را که مشکلی عیس عیال السلام بود بر دار کشیدند بعد این واقعه تریایان از عیس بنده نشکر عیس از چوب انجیر و کار و خنجر با عیس از چوب انجیر و کار و خنجر و خطیش و دندیس شلیت پاک یعنی از انجیر است خاچا که عقیده فاسد تریایان است از عیس فاریان
--	--	--

معجم ۲۵ نزه

در سخن ضوان حق جویندگان فوج قدر چار صد بر یک هزار	هم بگویند اینچنین گویندگان بود باری آن شه کمال مقتدر
--	---

جمع کون مجاز نشاند  
 چاکله شاهان  
 و کاربان و اربابان  
 و جوان و سحر  
 خادم بخت و غنی  
 سینه کار و خنجر  
 حادث شود و بدید  
 راجی گذارد







تا باد از شناسست اعمال شان	بیر خشم حق مرا سازد دشمنان
خواند ایشان را شیه کونین پیش	واد در غفلت از حدش
پند غفلت ز گوشان برون	بر کشید بجهان بهمنون

## معجزه ۳۱

کرد یکویند شخصی از سر	بر نبوت زان نبی طلب
گفت بایشان اهدم هذا الشجر	بشکو چون بیدار من خبر
چون گفت این آن منحت از هیچ خو	نقلع گشت و دوان آتش
گفت باد ارحم حق بر تو نزل	تو نبی شد باشی هم رسول
بر تو هم بر آل تو باد اسلام	برعدویت لعن الی یوم القیام
دید چون طالبش بیدار شد	دو پیمان را دارد و ارشد
تا در شایان نور پیدا	شد ضلالت الظلام از وی جدا

## معجزه ۳۲

بچنین گویند آری با شناخت	لشکر غوگان ز بحر آورده خست
--------------------------	----------------------------

عزیز بود و چو بول جان فرستاد که در آب زمزم نماند کسی مانند برتری از اصفه گویند من غیاث و در بر بیان تو که در آن دو کلام نوشته است ۱۲







سید زین العابدین علیه السلام  
 پس می گوید که این خداوند کریم  
 رحم فرماید بحال را  
 و روید اوئی که کارشیر و رو  
 بروی آن صاحبش بهاد

بخت نیکوینان نوح و ادرکات  
کو بودیش ز همه راجم ریم  
تا بدان بینا کن ابرصا را  
ساز و از این است سبب  
فصل صلوات الی یوم الدنیا

گفت آن سرور طفلی نیز باز  
گفت بشناسم ترا هستی رسول  
ذات پاکت مرکز دوزیان  
گفت گفتی راستی شاد باش

من کلام گشناسی کنی  
گشت قرآن از خدا تو نزول  
مرجع الیٰ بن آسمان  
در محاد و محرق آباد باش

۳۸

پچھنین پر سید ازان کو بول  
پیتا لگفت تو ہستی رسول

که نیارستی که ساز قبولی و قال  
گشت اولی که از برای تو نرو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَوْلَىٰ سَدِيدٌ	بِالْيَقِينِ عَيْنَ الْيَقِينِ نَحْوَ مَا صِلَ هَيْتَ
بُودِ دَسْتِ آن کَلِمِ عَمِشِ طَوْرِ	اَزِ پِیْرِ پِیْرِایِ مَوْسِیِ پَرِ نَوَازِ
لَا جَرَمَ بَرِ عَاضِ شَخْصِ سِیَاهِ	وَسِتِ خُودِ مَالِیْدِ شَدِ خُشَنَ مَآهِ
بَازِ بَرِ خُشَاوِ شَخْصِ دَکَرِ	دِرِ خُشَاوِ شَدِ خُشَنَ مَآهِ
هَمِ زِ لَمِیْنِ سِتِ خُشَنَ سِتِ لَمِیْنِ	کَرِ دُشِ رِقْطَاوِهَ مَآهِ
وَرِ طَافِتِ شَدِ چَوَایِنِدِ پِیْدِ	وِیْدِ خُودِ رَا هَمِ کَرِ دُشِ بَنَگِ پِیْدِ

حجۃ ۲۲

وید شخصی است عالی مقام	کُو بَعْلِ اَزِ چَپَرِ دَآبِ طَعَامِ
گفت خور خطیما از دستِ مین	کُو زِ بَرَکَاتِ سَمَوَاتِ زِ مِیْنِ
از شکر کرد بنی یارم گفت	پِیْنِ دُرِ لَمِیْنِ کُلِ آن سِرِ سِفَتِ
دستِ عمرش بگویند آن لَمِیْنِ	کَرِ نِی یَارِ سِتِ خُورِ دَنِ اَزِ مِیْنِ

حجۃ ۲۳

پرستون بارِ فَرِشِ شَدِ کَران	لَا جَرَمَ نَالِیْدِ نِی خَدِ وِ کَران
-------------------------------	--

قال تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَوْلَىٰ سَدِيدٌ  
اقول فی سِتِ خُشَنَ سِتِ لَمِیْنِ  
رای خُشَاوِ شَدِ خُشَنَ مَآهِ  
وَرِ طَافِتِ شَدِ چَوَایِنِدِ پِیْدِ  
در اقبال است بسببِ مَقَرِ  
در اقبال علی احوال الصفا  
کما لا یخفى علی اهل البصائر  
سِتِ خُشَاوِ شَدِ خُشَنَ مَآهِ  
از احوال ابرار و اصحاب  
علیه السلام  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین



نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز
نوروز	نوروز	نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

نوروز

معجزه ۵۳	
در زمان بعثت آن خیر الانام	از جهادات آمدی بروی سلام
معجزه ۵۵	
چون به برفتی بر باد اسلام	آمدی با وی بهائسم و کلام
معجزه ۵۴	
رحم حق باد ابرو سبزه سیاه	در شش می خواندی حصا
تا شنیدی بهر که می شود طنین	زرد آن خیر الوری از یونین
معجزه ۵۶	
بر دعایش سنگ اشجار و بین	بالسان خوش بگفتندی این
تا شنیدی خلایق لحن شان	بر فصاحت میشدندی چنان
معجزه ۵۸	
روزی از فرمان او سنگ صلوات	سختی در دیگران همچون وقود
از جرم دیدند چون ایل نفاق	بعضی از قاتل نفاق آمد نفاق

۱۰۰ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۱ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۲ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۳ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۴ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۵ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۶ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۷ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۸ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۰۹ بر باد استخ و تشدید  
 ۱۱۰ بر باد استخ و تشدید





این گفت خواند بکبر صلوٰت  
 وز برای رک و اُرسا  
 چون ز تحکیمات شد فارغ مسلم  
 بل شجورای زید کل کائنات  
 گفت لا اکن سن از چشمانِ بهر  
 لاجرم کردم بران حیا نمانا  
 باز پرسیدند چون باشد چنین  
 پس نماز مقتدی می مستدا  
 انقضی نینسا از ان صافی و لون  
 بلکه هر چه آید صد و راز او لیا  
 پس کرایا را که آنرا در مسلم  
 زانکه آن بحریت ناپیدا کنار  
 پیش فلک عقیل پر فتور

رخ بقبله قبله گاه کائنات  
 کرد استغفار با بجزا و شت  
 و او پرسیدند از ان خبر الانام  
 تا دیت بریت غائب صلوٰت  
 دیدی چون و او هر یکم خبر  
 ورنه بر غائب کجا باشد چو از  
 حکم دین فتویٰ شمر عیشین  
 چون شود جازر گفت از اقتدا  
 آنچه شد ظاهراً هر حد باشد بر و ن  
 نیز از ان اعجاز صد الانبیا  
 آرد و خود را بدان ساز و علم  
 نیست هر چه سحر بر روی کنار  
 کی تواند کرد و از ان عیان عبور

این گفت خواند بکبر صلوٰت  
 وز برای رک و اُرسا  
 چون ز تحکیمات شد فارغ مسلم  
 بل شجورای زید کل کائنات  
 گفت لا اکن سن از چشمانِ بهر  
 لاجرم کردم بران حیا نمانا  
 باز پرسیدند چون باشد چنین  
 پس نماز مقتدی می مستدا  
 انقضی نینسا از ان صافی و لون  
 بلکه هر چه آید صد و راز او لیا  
 پس کرایا را که آنرا در مسلم  
 زانکه آن بحریت ناپیدا کنار  
 پیش فلک عقیل پر فتور

جمع روز و ماه و سبب

عنه

لاجرم زان لکچر آب صفا

خلعت اخلاص کرده و شمار

ایمان شانه حق را صفای

می نسیم اکنون بیزن نسیم است

وَرَّحَانِ سَائِرِ مَصْحُومَاتِ شَافِئِی

از ہم مخلوق بعد الانبیا

ثم از فضایل اهل البیتین فصل بخلافه الاشدین و

سازگار و ایستاد

...

دروماں سرورہ پونہ پانی

املا و دین کی پیش قدمی  
میں سے کچھ نہ کرنا

از همه چون برزید پس از کار

نور اول است اول یارو

لم نیل چرانہ وار ان پانچا

نامہ جہین استی

بل نماز اندیش آن پادشاه

وہابیہ شیعہ

اسم الحائضین

چون که در دود و آتش است

صدق الوهر بزرگوار

مَنَامِي اِيْمِيْنِ اِيْمَانِي الْخَارِوِ

بود بان سمع سفارت شاه

خواند و کرد و اورا خلیفہ

خواند آن خیر البریا چندی

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

وأت پرورش نور عالم یقین  
 مومنان رگشت از آن خورشید  
 وز حیا و زینت زیدی فلک  
 معرفت را بود بجای گرا  
 سیدالابرار را یار سخته  
 تابای پاک آن حسد  
 گفت تا آن است خود را شفیق  
 بیل سامان بجیش الحمر کرد  
 می نمود او بر رضا کردگار  
 ناشد دین جاسع قرآن بود  
 کار و کردارش قرآن حدیث  
 سنت نبوی ستا و نیز بود  
 مرکز و ویریدی بودش مدار

پرخیا کردید از دین حسین  
 چشم روشن دیدن کافرخسید  
 بل از آن مرویست چینی ملک  
 کان جود و حلم را آلوده گران  
 واقف سخته بود و خفه  
 جان دل و آنرا کروی فدا  
 در جهان عثمان مرا باشد شفیق  
 در ره حق وقف شیر زوم کرد  
 جان را ملک مال خود نشا  
 دوست حمان دشمن شیطان بود  
 منقطع گردید از آن رخ جمیث  
 مبتدع را خوف و خورشید بود  
 گنجینه خیر رضای کردگار

و این شعر را در روزی که  
 حضرت علی (ع) در کربلا  
 فرموده اند که هر کس  
 در این روز بخواند  
 خداوند او را از آتش  
 دوزخ نجات دهد  
 و این شعر را در روزی  
 که حضرت علی (ع) در کربلا  
 فرموده اند که هر کس  
 در این روز بخواند  
 خداوند او را از آتش  
 دوزخ نجات دهد

که عارفان بدانند این شعر را  
 در روزی که حضرت علی (ع) در کربلا  
 فرموده اند که هر کس  
 در این روز بخواند  
 خداوند او را از آتش  
 دوزخ نجات دهد









تا با این ایست کشید آن کار او  
نشو و قولی مگر ذوق العذاب  
ببر زبان یابنی گشت تراب  
را که می بود و در هم میخاک  
و علوشان با لایلیق  
در کویران و میهایالین  
از کلام غلام گریان  
را چاشنی زبان را شنی  
پنجوی از قوس این قوس  
ورنه تی مغز و سر پستی  
تا بجان پیشان جان  
مانداری تو پیش احیب  
حنان حبت باشد کی

[illegible]

بنیاد سازان و کسب کارانی که در این شهر و دیار  
و اسکنان و ساکنین و اهل آنجا

<p>کی بیای تو نبی را عکسار          حال بغض کینه را وانی همان          بغضشان را بغض خود بنمودند          کن کنون روشن بیان عالمی          ثبت بر نام ازین دو کس کلام</p>	<p>بیای شایان نگر و جان          چون بی خیمه شدی گمان          را که خود مرویست کان خیر الام          پس کر ازین دو بود مولی علی          شد سعادت انگین اندر نام</p>	<p>غمت و اودن          و سنت نهادن          نامی هست          از ناهایست          صفاتی حضرت          ببالونت</p>
<p>خوش از صبح خب آن است          تاد و فرقی نمی دارد روا          بست و بر آثار پابنهاده          جان و دل فشان بنشاندن          بهشت مانوس همچون شمشیر          بسته دارد و اسما شسته وین          دوستانش را بجان و دل حبیب</p>	<p>یا کسی که دامن شود چو زیت          خب اصحاب نبی دارد سوا          بر بیان در اتباع شان کم          و زبوان ایشان و الممن          در فرار از حلقه بدعت چو تیر          تا بیای طایر شرع متین          بهر حق بدار و آن لبیب</p>	<p>سنت ضابط          منتها احیاناً          من یک چیز          و فتح نون او جمع          سنت است          حسن فیه          بین جمله فیه نون          او جمع است          و نون</p>
<p>بغض خود بنمودند          کن کنون روشن بیان عالمی          ثبت بر نام ازین دو کس کلام</p>	<p>بیای شایان نگر و جان          چون بی خیمه شدی گمان          را که خود مرویست کان خیر الام          پس کر ازین دو بود مولی علی          شد سعادت انگین اندر نام</p>	<p>غمت و اودن          و سنت نهادن          نامی هست          از ناهایست          صفاتی حضرت          ببالونت</p>

غمت و اودن  
 و سنت نهادن  
 نامی هست  
 از ناهایست  
 صفاتی حضرت  
 ببالونت

بغض خود بنمودند  
 کن کنون روشن بیان عالمی  
 ثبت بر نام ازین دو کس کلام

هم ز ادائش چنان تیر بخا  
ور بر رضوان آن پرت جلیل  
مسجدش ما دایم بجایم تاب  
ذکر حق جلالتش همچون عسل  
یابدا ز یاد حقش سینه سکون  
هدیه بر یاد حق خود سازد و دو  
در محرم میکند با قلبش  
تا فریسد بر شهادت کربلا  
با دنازل جمیع دایم علیه

با دل جان بزم زبان باشد  
 کم نزل سواد همچون سنگ  
 نظم کن در وی چنان پایاب  
 جز بران ناید قرارش بکنفس  
 مان بذر کشد آرام درون  
 آن حق صلوات علیہ فروز  
 صوم و ذکر و رات قرآن به  
 رحمت رحمان ختمی خبر ملا  
 گوشت این افعال استندالیه

مختار

یا کسی کرشمات طالع گون  
و اما و طاعت نفس خبیث  
نفس و سرحد و سرحد و سرحد

و چه بدست قیاده اش کون  
معرض نافه زن حدیث  
مضطرب و بی طیر افقش

سید محمد علی سلطان

قوله  
فمنه  
فمنه  
فمنه

ما ايتھا اللہ تعالیٰ

صلواته عليه وآله  
سنة ١٢٨٠  
على يد  
سنة ١٢٨٠

دودوی الحنفیہ و شافعیہ  
الکتاب الف و کلمہ

[illegible]

این غفران است

مفتی صاحب  
امرویشو موجود رہی  
وفاقی پین دھار  
کہ ستمالین













سازمانی که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

ای توانی تو که سازی ما تشنا	غنی گلهای مقصودم کشا
ساز از آن آفرینم برون	وز لیش خندان مرا باغ و دو
لین بود و طبع هر قافل	وان زمانی کاندان این
آل روح کند قصد ریل	بر فکده با جسم اندر سبیل
دار و گن با نیر ازین دارم بر	در امان از شر شیطان حرا
در سان کن بخاکش قدم	تا به تیراب سرم کرده قدم
تا بدیشان آخر محشو کن	وز جوارا چشم مسرور کن
سید کونین را سازی شفیق	بهر عصیانم بدرگاه رفیع
محو نور از نور دیدارم گمنی	وز گروه بخت بیدارم گمنی
کن خفیف از جو خود اقبال شا	هر فریق از حق برین نشان
رحم فرمای رحیم کائنات	بر همه از سوسنان سوسنات
بای مازیر لوی احمد	کن بوم الدین ز رحم سرمد
تا شود آندم مواریش خفیف	و فقر عصیانم سازی لیف

نسخه اول کتابی  
 در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

ای باغ از باغ

در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

سایه بان بر کن ای چیل  
سالامار ازیل بخشی گزار  
یک ازین جبر انرم ای آفرگار  
کترین جوش از روی زمین  
زرقم زمین در طه همچون خون  
مان شفاعت خج اهرمان بدایا  
بر کنایم از ان بحر زیخار  
پس سچ و خود بخود کن راه من

انذلی از وقت رسول کریم صلی الله علیه

والله اعلم

ذات پاکشن باعث لفظ کیوں  
چون پسند او بخود وجود  
بهر اراض ساریت میل  
این ایش کاف نون کاف  
تا باشد بو این همه و نمود  
در وجود آورد لولا کش و نیل

سید



10

اوست محمود خدای فیض قال  
رحمتی للعالمینش کردگار  
بزرگش را بین خود کرد و پیش  
یعنی از بالا کرد و مستفید شد  
پس بجای واقف حاصل کنون  
ز آنکه او باشد جهانی را نصیر  
لی گنجی ای را نیاپایید  
هست و تش معنی لا تقطوا  
هر که پشتیبان و اوارد همی  
رحمت حان شود گردش حصا  
تا زدن و نصیر و نماند مصون  
مان چنان کرد و بر آن جور  
بیگمان کردید مامون را حجیم

نام نیک برون قال است  
 خواند و در فتنش کرده نثار  
 تا بگرد دستفیان را نمید  
 وریان زمره ز برون سفید  
 شد برون آیتیم از ان گرد خاک  
 لی غنی را بخرد و دستگیر  
 ز اب حم آن حم را بر سفید  
 شمع غم را پس مشو پزانه  
 از پی جرم عظیمش بی غنی  
 عصمت خاشن و گرد و نا  
 لی شر روی شود ان افسون  
 و حبیب را دار و حبیب  
 بلکه اوق فار فی نور عظیم

برای حفظ این  
فصلت یکم  
بنامی و خدا  
چشمه  
سایه و بهشت  
تجلی  
باشند خواه از آن  
میرود و شایسته  
و خودت بهشتی

و در این کتاب  
خواجه جعفر  
باز شرح و  
توضیح و  
ادوات کتب  
در سه  
نسخه بنظر  
مردمان  
است

پس چو تو هستی سحلی غمگس بروی بر آن صحاب کلام یا الهی تا برین خیر الرسل ال بیت آل صحاب جمیعین	شو بران گل مثل بلبلان نثار بر گمار و کن تمام از وی کلام افضل صلوات خود ساز منزل تا بعین و تا بعین تا بعین
---	--

از همه رضوان تو ما و ام باد  
کام ما چون کام شان انجام باد  
قصه تاریخیه مشهوری است که تاریخ تمام  
مطابق سینه بحری حضرت الانام از عهد و حرف  
نام حکام اید بلکه برضای ناصیه کوبش خوش شده

شد نام احمد لعل القوس سج باراحت بدل گشت نازم از فضل حق بازم کنون منویم دان تو ای طایب یقین	منویم در در است شو حاکم گردید گنج معنوی بقدر جان بر یاد جوش بشنو هست یرا الزاد راه
---	---

قصه تاریخیه مشهوری است که تاریخ تمام مطابق سینه بحری حضرت الانام از عهد و حرف نام حکام اید بلکه برضای ناصیه کوبش خوش شده



و او بی یکن نفس گشت و در کمال غایت در میان گدایان دارنده کشته نزل از وزن بقول نشان یافته

تا بخوان چلیبوی لایستوی  
ان چه کارم شنوی یا شنوی  
کو بصد بلبلش سویی  
ما ز پیر استین راستوی  
گوید او تا حال تو سر و نو  
او گوید این نانی آن شو  
اولین دمی مال فارون شو  
نفس این هست ای بس تو  
تا نه در بند خودت ساز و شو  
کز صراط راست راه کج روی  
ناز تو ناید سواش سر و  
رهبرن شیطان بگوشت محو  
او و تو هر دو شوی با هم کو

گشت و در پیر لقمه شکول که ا  
من نصیحت کردست به خدا  
لیک ازین نفس بچین بشی یا  
چون منافق و شمنی و زنی او  
تو ز پیری همچو عوجن قدیم  
تو دو پای خود و گور آوختی  
کاندین و الیمیم بهر روز  
پس نشین دانی تو ای هر چه نصیحت  
پر خذر زین و ام و ما دام بار  
خواهد از و شو اسلین خناس  
زان حصار این و ارون و مو  
وز برون باشد چو این و دور  
در ره عصیان تب العالین

نخانی در این نانی بد و دنا  
بغایت و بخت سستی  
و چون قدیم بضم عین بهر  
دیهم تا نبیسا نوم و خوش  
نوشتر نازک شکل دس خنده  
بشد و تیر سنی و غایت  
و در کمال غایت  
این نانی غایت لایق  
نفسی کس گوید کور زبان  
استقبال این ننگ و شنی  
استقبال نانی بگوین  
الحال سستی و الیمیم  
شوی کاندین و الیمیم  
بودن دنیا و الیمیم

نفسی کس گوید کور زبان  
استقبال این ننگ و شنی  
استقبال نانی بگوین  
الحال سستی و الیمیم  
شوی کاندین و الیمیم  
بودن دنیا و الیمیم

فاسقند باله زین دو بدکار	قال شایسته یکی را بسوی
آلمان گریشنوی پشان شوند	اول ثانی و تونانث شود
هر وی از عمر دانی و اسپین	جز بیاد حق بخردی منطوق
گر خدخواهی پس از غیر خدا	چون در است مژده شود مژده
رباعی تارنج طبعی مشکوی در است من نتاج طبع	
مخزن انوار است مصنف مدد است معانی انوار کماله	
باد چون باد وزان این مشکو	از کمال خود جهان را مشکو
وزنی تارنج طبعش انظار	باو زانکه بر در است مشکو
قطعه تارنج من در حیات عالم عجز رقم مولوی ارجانضا	
بلند است مضمون این مشکو	چو جان درین من مضمون
مصنف چه داد سخنها بداد	کز نیرزه نظم مرفوع گردید
خدایا بود تو شسته آخرت	درین مفرع آنچه مژده
طفیل محمد با کن عیان	بر لا تقطو بهر چه مضمون گردید

درین تارنج طبعی  
 مصنف از اعداد و حروف  
 بدو ریخت است  
 با اعداد و حروف  
 یکدیگر است  
 از کمال خود جهان را مشکو  
 باو زانکه بر در است مشکو  
 در حیات عالم عجز رقم مولوی ارجانضا  
 چو جان درین من مضمون  
 کز نیرزه نظم مرفوع گردید  
 درین مفرع آنچه مژده  
 بر لا تقطو بهر چه مضمون گردید







سپس سپاس از اسان سخن افروزی که در حریف طری از معارف  
صناع و بدائع مطاع شنوی بی مقطع حمد ثنای لایضای او  
فصلی افلاک چون بخت خاک بهر حریف عرفان پس از فرو و آوری  
ورود و تاسود و بران یساجه پیر صحیفه جو و خاتمه آرای سفینه شهر  
که از قصیده حمید فضال و عرفی است لولا که لما خلقت الافلاک  
صلی علیه صلوٰة باقیة مملو من تحت الشکال فی فوق السما و علی  
آله و اصحابه المنجین فیما عتد بغایت الهماک برکاء میضا صیاصد  
آریان چار بارش یقان مخفی و محتجب باشد که درین ایام فرخنده و جفا  
بنو فیک از الملک العالم الذی عالم الانسان لم یعلم من شیء جمیع  
بجوامع الکلم السماة با لاسم التائیخی مشنوی راست که بحال رضا  
پیری لکونی و قاتق حقائق با سحیت بیست بهار عالم  
حسنش و لجان تازه سیدار و بهر نیک اصحابیت در بهوی  
اصحاب محرابه از مصنف و من سخن موطن فرید الدهر و حمید العصر

حافظ و جمال الدین  
زاد البیضاء و انه جمال  
المسلمة و الدین  
و من شایسته و به  
مصنف و موصوف و در  
بجری قدسی بیشتر کلکته  
از دیوار متصل خانه قدیم  
در مطبخ قدسی فاضلی لوی  
احمد حسین بهر جنبه شنوی  
خلف از شید سولانا و لانا  
و سلیمان الدین  
جایی حسین و قهر  
الگویند حاجی بیوت  
انطباق مطبوع کتاب  
برنده و غریب  
علی و در کتب  
طبع و زوده و به

صیغہ نامی اعلا مشہوری است کہ از کتابت کتابت ایات از صحت بحیثیت گذشت عایت مرآت احصای بطریق دیگر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۳	یار	پار	ایضاً	۱۲	شاید	شاید
۹	۸	بل نشست	بل نشست	۷۵	۴	خورد	خورد
۱۵	۷	غافل تری	غافل تری	۸۲	۳	آ	رہم
ایضاً	۱۲	سرتاب	سرتاب	۸۷	۵	از روی	از روی
۱۷	۸	ذر	در	۹۶	۵	یحیی النظام	یحیی النظام
۱۸	۱۰	آتش	اکس	۹۷	۴	چشمش	چشمش
ایضاً	۱۱	بہار	نہار	۱۰۰	۳	ستہ	ستہ
۱۹	۱۰	عصان	عصیان	۱۱۷	۷	چنان	چنان
۲۷	۱	ہست	ہست	ایضاً	۱۳	سزا	سزا
۳۲	۸	بس	بس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضاً	ایضاً	ارحب	ارحب	۱۵۹	۱	جسیم	جسیم
۳۲	۶	ار	از	۱۷۱	۱۰	کرد جایی	کرد جایی
ایضاً	۷	—	—	۱۹۵	۱۳	ہست	ہست
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	ماوی	ماوی
۵۷	۵	سلوای	سلوی	۲۲۶	۹	زینا	زینا
۶۰	۷	جمع از خوف	جمع از خوف	۲۴۸	۸	ضعیف	ضعیف

مخفی نماند کہ در صفحہ افتتاح فائز کتاب بیت ششم باین منطقیہ نہ تواند شد کہ بیت کو  
زاتش سوید و چون جوشد مدام کو مغر او در یک سر همچون ادا م کو و در ۲۴۸ صفحہ بیت  
یازدہم و در دوازدهم معکوس الترتیب مطبوع گردیدہ محض نامطبوع شدہ  
بتقدیم ثانی بر اول باید خواند کہ فادان برار باب اصلاح مستغیر الاصلاح است کہ لا محذور

ف ۸۹۱۵۵۵

CALL No. { ۳۲۲۷ ACC. No. ۵۰۴

AUTHOR دراست اللہ

TITLE

مثنوی دراست

---

ف ۸۹۱۵۵۵ Acc. No. ۵۰۴

Class No. ۸۹۱۵۵۵ Book No. ۳۲۲۷

Author

Title مثنوی دراست

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

